

در سوگ امیر

سروده

علی محمد آقامحمدی

۱۳۷۲ خورشیدی

فهرست

فهرست	۲
پیش گفتار چاپ یکم	۳
پیش گفتار چاپ دوم	۳
زندگی نامه امیر کبیر	۶
: زندگی و شخصیت امیر	۸
: زمام داری امیر	۱۱
: اصول حکومت امیر کبیر	۱۶
: پایان کار امیر	۱۹
مهد علیا - ۱	۲۱
میرزا آقاخان نوری - ۲	۲۲
سخن پایانی	۲۷
کاروان ولیعهد در راه تهران	۲۹
پس از یک سال و چند ماه	۴۰
پس از شش ماه	۴۹
امام زاده بی بی زبیده - شهر ری	۴۹
مجلس عشرت ناصرالدین شاه	۶۳
کاخ گلستان- تهران، شش ماه بعد	۶۳
کاخ گلستان، شش ماه بعد	۷۲
گزارش امیرکبیر به شاه	۷۲
پس از عزل و فرمان تبعید امیرکبیر	۸۲
دژخیمان در راه	۹۶
خون امیر	۱۰۴
پی نوشت	۱۲۱

پیش‌گفتار چاپ یکم

میرزا تقی خان امیرکبیر، امیر نظام و اتابک اعظم، نخستین صدر اعظم ناصرالدین شاه و نشاننده او بر تخت شاهی بود. میرزا تقی خان فراهانی هنگامی که در آذربایجان بود، سمت سرپرستی ولیعهد، ناصرالدین میرزا را داشت. هم او، ناصرالدین میرزا را آموزش داد و راه و روش کشورداری را به او آموخت.

هنگامی که محمدشاه در تهران درگذشت، خزانه شاهی تهی و کشور درهم ریخته بود. میرزا تقی خان، امیرنظام آذربایجان، با کاردانی بسیار و وام‌گرفتن از این و آن، ولیعهد را به تهران رسانده و به تخت پادشاهی نشاند. همین پادشاه، امیرکبیر را پس از سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز، بدون هیچ دلیلی، از صدارت و امارت نظام خلع کرده و پس از چهل روز فرمان قتل او را داد. مرگ امیرکبیر تنها مرگ یک وزیر نبود و شاید یکی از بزرگترین فاجعه‌های تاریخ ایران بود.

در این نوشتار، فشرده‌ای می‌خوانید از آنچه امیرکبیر در دوری بسیار کوتاه زمامداریش برای ایران انجام داد. سروده «در سوگ امیر» نیز یادآور سال‌های پایانی زندگانی امیر است. خواننده باید روش گفتگوی امیرکبیر و ناصرالدین شاه را، در زمینه زمان به یاد آورد که در آن زمان این گونه بوده است و این که امیرکبیر خود را «غلام» خوانده، نباید با تملق‌گویی اشتباه شود.

فروردین ۱۳۶۸ خورشیدی، بیکرزفیلد، کالیفرنیا - علی محمد آقا محمدی

پیش‌گفتار چاپ دوم

چاپ نخستین «در سوگ امیر» مقدمه‌ای کوتاه داشت. پس از انتشار آن، خوانندگان به ویژه جوانان از نبود زندگی نامه امیرکبیر شاکی بودند. اینان می‌گفتند که می‌دانیم که امیرکبیر مردی بزرگ بوده و کارهایی بزرگ کرده است ولی جزییات لازم را نمی‌دانیم. می‌گفتند که رجوع به کتاب‌های تاریخی برای همگان میسر نیست. این کمبود را در این چاپ جبران کرده‌ام.

در باره امیر کبیر کتاب ها و مقالاتی چند نوشته شده اند که برجسته ترین آن ها کتاب «امیر کبیر و ایران» نوشته دکتر فریدون آدمیت است . نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بود و چاپ هفتم آن که در دست من است در سال ۱۳۶۲ خورشیدی توسط انتشارات خوارزمی منتشر شده و بالغ بر هشتصد صفحه است . این کتاب تاریخی - علمی و مستند در زبان فارسی شاید از جمله نخستین نمونه از این کتاب ها باشد که بر پایه صحیح ترین مراجع فارسی و فرنگی و اسناد وزارت خارجه ایران و انگلیس و فرانسه و روس و دیگر منابع معتبر (۶۶ منبع فارسی و ۳۱ منبع فرنگی) بارعایت امانت و بی طرفی نوشته شده است . کتاب معتبر دیگر کتاب امیر کبیر نوشته روان شاد خلیل ملکی است که تنها یک بار به چاپ رسیده است .

در چاپ دوم «در سوگ امیر» ، زندگی نامه امیر کبیر روایت دکتر فریدون آدمیت را به گونه ای فشرده آماده کرده و تقدیم خوانندگان کرده ام . منظومه یا نمایشنامه منظوم در سوگ امیر پانزده سال پیش فراهم شد . آن را به گونه ای آماده کردم که بشود توسط یک نقال در قهوه خانه ها نقل شود یا در صحنه تأثر دبیرستان ها به وسیله دانش آموزان به روی صحنه آید و به دکور و صحنه آرایبی نیاز نباشد. مقصود من روایت سال های واپسین امیر به شعر و بیشتر شناساندن او به نسل های آینده ایران است . به راستی که گاهی تنها یک نفر می تواند چه تأثیری در سرنوشت یک کشور داشته و از دست رفتن او چه میزان زیان دیرپا و جبران ناپذیر به بار آورد.

آبان ماه ۱۳۸۷ خورشیدی

علی محمد آقامحمدی

بیکرزفیلد ، کالیفرنیا

زندگی نامه امیر کبیر

نام او محمد تقی ، فرزند کربلایی قربان پسر حاج تهماسب و فاطمه سلطان خانم دختر شاه محمد بنا بود و در سال ۱۲۲۲ قمری در خانه پدری نزدیک تپه یال قاضی در محله ای در محال فراهان اراک (محله میرزا تقی خانی بعدی) چشم به جهان گشود. خانواده پدری و مادری او از پیشه وران بودند و هر دو در دستگاه قایم مقام (پدر = میرزا بزرگ ، وزیر عباس میرزای ولیعهد در تبریز ، پسر = میرزا ابوالقاسم مقام ، مربی و آموزگار پسران ولیعهد و وزیر او در آذربایجان و نخستین صدر اعظم محمد شاه قاجار) به کار اندرون مشغول بودند . پدرش سر آشپز قایم مقام بود . خانواده امیر مکننتی کافی داشت و بنا به قبالة ای حد اقل مالک یک دانگ از روستای حرّ آباد فراهان بود. پدر و مادر امیر هر دو سواد خواندن و نوشتن داشتند . محمد تقی که هوشی سرشار داشت همراه فرزندان خانواده قایم مقام زیر دست معلم سرخانه و خود قایم مقام ، درس های مکتبی و ابتدایی را فراگرفت . زیرکی و هوش بسیار او احترام و شگفتی همگان به ویژه میرزا بزرگ را برانگیخته بود . او در نامه ای به پسرش درباره محمد تقی در دوران نوباوگی او نوشته است :

« دیروز از کربلایی تقی کاغذی رسید ، موحب حیرت حاضران شد . همه تحسین کردند و آفرین گفتند . الحق که «یکاد زیتها یضییی» در حق قوه مدرکه اش صادق است حقیقت من به کربلایی قربان حسد بردم و بر پسرش می ترسم . فالله و خیر و حافظا و هو الرحم الرحمین . این پسر ترقیات بسیار دارد و قوانین بزرگ به روزگار می گذارد.... باش تا صبح دولتش بدمد ».

محمد تقی در زیر دست قایم مقام فن منشی گری را آموخت و در سلک منشیان رسمی دستگاه در آمد و برخی از نامه های دولتی و خصوصی را او از سوی قایم مقام می نوشت و نیز گزارش کارهای آذربایجان را به او و عباس میرزای ولیعهد می فرستاد . پس از دبیری فن حسابرسی (استیفا) را آموخت و در ۱۶ سالگی مستوفی شد (۱۲۴۸ قمری). او اکنون میرزا تقی خان شده بود . نام او در وصیت نامه عباس میرزا آمده است . « در باب قراء شهنا و بکه و سهلین و تنگ کمال ، نمیدانم هبه است یا خریده ام . اهل دفتر ، قایم مقام و میرزا تقی بهتر میدانند . شهادت آن ها معتبر است ... » . از کاغذی که قایم مقام پس از مرگ عباس میرزا به تهران پیش از حرکت به تهران به میرزا تقی خان که اکنون وزیر نظام آذربایجان بود نوشته ، بر می آید که میرزا تقی خان « امور محرمانه و رمز » را به عهده داشته است .

مأموریت بعدی میرزا تقی خان حسابرسی نظام (مستوفی نظام) و به زودی در سی و یک سالگی با درجه سرتیپی (۱۲۵۳) وزارت نظام آذربایجان بود . نخستین سفر او به روسیه در سن ۲۲ سالگی

همراه هیاتی که به ریاست خسرو میرزا پسر عباس میرزا برای پوزش خواهی و تسلیت به تزار روس در باره مرگ گریبایدوف (سفیر روسیه در تهران که به دلیل رفتار ناشایست و ناهنجارش به دست مردم تهران کشته شده بود) به سن پترزبورگ رفت. ماموریت میرزا تقی خان در این سفر منشی گروه و در حقیقت خفیه نویسی رفتار هیات و گزارش واقعی به قایم مقام و ولیعهد بود. این هیات به مدت ۱۱ ماه در روسیه ماند. اینان هر روز بنا بر برنامه از یکی از بنیاد های آموزشی و صنعتی روسیه دیدار کرده و شب ها را به میهمانی یا دیدن تماشاخانه ها می رفتند. این سفر برای میرزا تقی خان بسیار آموزنده بود و تاثیر بسیار در پرورش اندیشه و نگرش اجتماعی و سیاسی او داشت. سفر دوم او به روسیه در سال ۱۲۵۳ قمری برای دیدار با نیکلای یکم تزار روس همراه با ناصرالدین میرزای ولیعهد به ایروان (تفلیس) بود. امیر باتزار چند جمله ای به زبان روسی گفتگو کرده است. سفر سوم میرزا تقی خان به خارج از کشور در سال ۱۲۵۹ به آرزنه الروم (ارزروم) عثمانی برای تعیین مرز غربی ایران و بستن پیمان با کشور عثمانی بود. او در این زمان سی و هفت ساله بود و با درجه سرتیپی و مقام وزارت آذربایجان در امور لشکری و کشوری با اختیار نامه ای با مهر و امضای محمد شاه قاجار با عنوان «وکیل مختار با مقام وزارت» به این ماموریت سرنوشت ساز و بسیار مهم می رفت. این سفر چهار سال طول کشید و در این مدت میرزا تقی خان بر جسته ترین و پایا ترین خدمت خود به میهنش را انجام داد. او با موشکافی، دلیری و امانت و پافشاری بسیار در حفظ حقوق حقه کشور ایران، مرزباختری ایران را تعیین کرد و به دولت عثمانی قبولاند. در طول این مدت، دولت عثمانی مستقیم و غیر مستقیم توطیه و کارشکنی کرده و کوشش بسیار در مرعوب و مغلوب کردن او کرد. نیز با به راه انداختن شورش مردم در ارزروم تا پای کشتن او و دیگر نمایندگان ایران پیش رفت. در این شورش، میرزا تقی خان با داشتن بیماری سخت، شخصاً جنگید و شورشیان را پراکند تا سپاه عثمانی در رسید و او را نجات داد. نماینده کشور عثمانی (انور افندی) با پشتیبانی بی دریغ فرستادگان انگلیس (کلنل ویلیامز و لرد رابرت کرزن) و روسیه (کلنل دینز) که در ظاهر با عنوان میانجی در این کنفرانس بودند، از ایجاد هر گونه دردسر و بی نظمی و توهین و تمسخر و تهدید دریغ نورزید. از سوی دیگر رفتار ابلهانه حاج میرزا آقاسی و محمد شاه قاجار و تلون مزاج آنان که باعث صدور فرمان های ضد و نقیض می شد بر درد سر های میرزا تقی خان می افزود. برخی از این فرمان ها به روشنی بر ضد منافع ایران بودند. امیر با نادیده گرفتن آن فرمان ها در حفظ حقوق حقه ایران پای فشارد و با هوشمندی و کاردانی و بردباری به بستن پیمانی موفق شد که از آن زمان تا کنون پایه ی مناسبات مرزی میان ایران و عثمانی و عراق کنونی بوده است. پس از بستن پیمان، میرزا تقی خان به تهران احضار شد. میرزا جعفر خان مشیر الدوله که تنها ماموریت او گرفتن و آوردن پیمان نامه امضا شده به تهران بود، وادار به

قبول «ایضاحات = توضیح ها» شد که در چهار ماده ناقض همه پیمان نامه بود. میرزا تقی خان که اکنون امیر نظام و اتابک اعظم و صدر اعظم ناصرالدین شاه بود، از پذیرش و شناخت و رسمی تلقی کردن ایضاحات سر باز زد زیرا که ایضاحات بدون حضور او انجام شده بود و مشیرالدوله هیچ گونه اختیاری در پذیرفتن ایضاحات نداشته و تنها ماموریت او آوردن پیمان نامه بوده است. همین ایضاحات تحمیلی و غیر قانونی چون استخوانی لای زخم، پایه اختلافات و زد و خورد های مرزی و خونریزی های بسیار بوده است. در سال ۱۹۷۵ محمد رضا شاه پهلوی بر پایه پیمان اصلی ارزروم میرزا تقی خان، در پیمان الجزیره صدام حسین رییس جمهور عراق را وادار به شناختن و پذیرش مرز باختری ایران کرد. صدام حسین در سال ۱۹۸۰ با استناد به ایضاحات، پیمان الجزیره را پاره کرده و جنگ هشت ساله عراق با ایران را آغاز کرد که به کشتار بیش از یک میلیون جوان از دو سو و معلول شدن همان شمار یا بیشتر و ویرانی گسترده باختر ایران انجامید. باز هم با استناد به پیمان ارزروم میرزا تقی خان امیر کبیر بود که سازمان ملل حقوق و مرز ایران را در سال ۱۹۸۸ تصویب کرد و قطعنامه ۹۸۵ را برای پایان جنگ صادر کرد. خدمت بسیار بزرگ امیر کبیر به میهنش در خور ستایش بسیار است و امیر تا ابد به گردن ایران و ایرانی حقی گران و کلان دارد. مدت چهار سال اقامت در عثمانی، امیر را با ریزه کاری های تمدن عثمانی و آثار برخورد تمدن غرب با این کشور اسلامی آشنا کرد. در آن زمان اندیشه «تنظیمات جدید» و اصلاحات در عثمانی جریان داشت و آن همه تجربه ای گرانبها برای امیر بود.

او در سال ۱۲۶۴ همراه ناصرالدین شاه به تهران رفت.

زندگی و شخصیت امیر :

تاریخ نخستین ازدواج امیر روشن نیست. میدانیم که در هنگام مرگ، تنها پسر او ۱۴ ساله بود. همسر اول امیر، دختر عمویش جان جان خانم نام داشت. او سه فرزند، دو دختر و یک پسر، برای امیر به دنیا آورد. نام پسرش میرزا احمد خان مشهور به امیر زاده بود. او بعد ها با درجه سرتیپی توپخانه، رییس قشون آذربایجان شد و لقب ساعد الملک را دریافت کرد و در سال ۱۲۸۰ لقب امیر تومانی گرفت. گور او کنار گور امیر و عمویش در کربلاست.

دو دختر امیر، یکی به نام سلطان خانم است و نام دیگری را نمیدانیم. یکی از دخترانش همسر عزیز خان آجودان باشی سردارکل، شد و دیگری به عقد میرزا رفیع خان موتمن درآمد. جان جان خانم در سال ۱۲۸۷ در آذربایجان درگذشت.

همسر دوم امیر، ملک زاده خانم ملقب به عزت الدوله، یگانه خواهر تنی ناصرالدین شاه بود.

میرزا تقی خان در نخستین سال صدارتش ، شاید به دستور ناصرالدین شاه، از جان جان خانم جدا شد . عقد ازدواج او با عزت الدوله روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ پنج ماه پس از آغاز زمامداری او به فرمان و خواست ناصرالدین شاه و علیرغم مخالفت مهد علیا ، انجام گرفت . در آن زمان امیر ۴۳ ساله بود و عزت الدوله ۱۶ سال داشت. امیر در نامه ای به ناصرالدین شاه نوشته است :

«از اول بر خود قبله عالم معلوم است که نمی خواستم در این شهر صاحب خانه و عیال شوم . بعد به حکم همایون و برای پیشرفت خدمت شما این عمل را کردم .»

امیر زنش را دوست می داشت گرچه با هم قهر و آشتی داشتند و در بیماریش شب تا سحر بیدار می ماند . در یک نامه به شاه می نویسد :

دیشب بعد از مرخصی از حضور همایون ، منزل آمده دیدم ملک زاده به واسطه درد پستان بسیار بدحال است . فرستادم حکیم آوردند . شب را تا زیاده از نصف شب مشغول معالجه بوده . حالا او و هم این غلام از فضل خدا و تصدق سر قبله عالم حالمان خوب است .

در نامه دیگری به شاه نوشته است :

«این که با خانم صلح اتفاق افتاد ، زیاده بجا شد . اما آن که مرقوم داشته اند ملک زاده را برای راحتی شما به امیر دادم ، خبر ندارد جان امیر را بلا انداخته است . باری وجود همایون سلامت باشد . بر این غلام می گذرد اما به نمک شاهنشاه روحنا فداه مثل مرگ می گذرد .»

فداکاری های این شاهزاده خانم در دوره تبعید و آخرین روزهای زندگی شوهرش در خور ستایش است . امیر از این ازدواج دو دختر داشت که بعد ها به امر ناصرالدین شاه به عقد و ازدواج دو پسرش ، مظفرالدین میرزای ولیعهد (ام الخاقان مادر محمد علی شاه) و مسعود میرزای ظل السلطان در آمدند. بنا بر این محمد علی شاه مخلوع ، نوه دختری امیر کبیر می شود . عزت الدوله پس از مرگ امیر ، به فرمان ناصرالدین شاه به ازدواج نظام الملک (اعتماد السلطنه بعدی) پسر میرزا آقا خان نوری در آمد . از او جدا شد و دو بار دیگر شوهر کرد و در ربیع الاول ۱۳۲۳ در هفتاد و چند سالگی در گذشت.

امیر را درشت ، تنومند ، خوش قیافه و با سیمایی گشاده و هوشمند وصف کرده اند . او در جوانی ورزشکار بوده و کشتی می گرفته است . در هوش نابغه ای بود . هیچ نویسنده خودی و بیگانه ای نیست که از زیرکی فوق العاده و نیروی فکر و هوش بسیار و حافظه قوی او سخن نگفته باشد .

پشتکاری شگفتی آور داشت . واتسون منشی سفارت انگلیس می نویسد :

« امیر نظام همان اندازه پرکار بود که غیرت مسیولیت داشت . روزها و هفته ها گذشت که از بام تاشام کار میکرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می دانست . دشواری ها و نیرنگ ها نیز او را

از کار سست و دلسرد نمی ساخت.»

هم او نوشته است: «در میان رجال اخیر مشرق زمین و زمام داران ایران که نامشان ثبت تاریخ جدید است، میرزا تقی خان بی همتاست. دیو جانس روز روشن با چراغ درپی او می گشت. به حقیقت سزاوار است که اشرف مخلوقات به شمار آید. بزرگوار مردی بود.»

ویلیامز نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنه الرم گزارش کرده است:

«امیر در عین بیماری شدید هم پرکار بود و این حس مسیولیت میرزا تقی خان برای ما سخت تاثیر انگیز بود.... وچنین غیرتی در خور احترام است.»

در استحکام اخلاقی او تردید نیست. نویسنده صدرالتواریخ نوشته است:

«این وزیر هم در وزارت مثل نادرشاه بود.....هم مانند نادر عزم ثابت و اصالت رای داشته است.»

درستی و راست کرداری او از مظاهر دیگر استحکام اخلاقی اوست. وزیر مختار انگلیس نوشته است:

«پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است در وجود امیربی اثر است.»

دکتر پلاک اتریشی می نویسد: «پول هایی که می خواستند به امیر بدهند و نمی گرفت، خرج کشتنش شد.»

جنبه دیگر خوی استوار امیر این بود که به گفته و نوشته خویش اعتبار می نهاد. واتسون می نویسد: «امیر نظام به آسانی به کسی قول نمی دهد، اما اگر انجام کاری را وعده می کرد باید به سخنش اعتماد کرده و انجام آن کار را متحقق شمرد.»

امیر دلیر و جسور بود. او در کودکی زمانی که به مکتب میرفت از قایم مقام تقاضای قلمتراشی کرد. چون خواهشش برآورده نشد چنان نامه ای به او نوشت که قایم مقام می گوید: «بین چه تنبیهی از من کرده است. عجب تر این که بقال نشده، ترازوزنی آموخته.»

امیر رفتاری متین و سنگین با چشمانی گیرا و سخت نگر داشت. به شخصیت خویش و کاردانی و صفات برجسته اش آگاه بود اما نامجو و شهرت خواه و خود پسند نبود. هرچه به حکام ولایات و نمایندگان سیاسی بیگانه نگاشته همه را با نام و امر شاه قلمداد کرده است. او را طبعی بلند بود و به خواری تن در نداد. هیچ گاه رفتار متکبرانه کسی را تحمل نکرد، حتی آنگاه که عزل شد، التماس نکرد. به شاه نوشته است: «اگر حقیقتا مقصودی دارند چرا آشکار نمی فرمایند.... بدیهی ست این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سوای زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمیداند. تا هر طور که دلخواه شماست. به خدا با کمال میل طالب آن است.... ذره ای استدعا و منظوری نداشت و ندارد که تفاوتی به حال نوکری این غلام حاصل آید. حالت مهر خود بویی که باید می دهد.» آنقدر از زبونی ننگ داشت که در آشوب ارزروم که از ضربه سنگ و کلوخ زخمدار

گشت ، جراحات خود را پنهان داشت و پزشک را سراغ همراهان مجروحش فرستاد و زیر دستان را برتر داشت. پس از عزل ، آن هنگام که سفیران روس و انگلیس به او برای حفظ جاننش پیشنهاد پناهندگی دادند ، آن را جابجا رد کرد و به برادرش که پناهنده سفارت انگلیس شده بود نوشت و تکلیف کرد که از سفارت انگلیس خارج شود . قدرت روانی داشت و به گاه خطر خونسرد و بر اعصابش حاکم بود . حق شناس بود و در اوج قدرت از مخدومش به عنوان «مولای من قایم مقام» یاد می کند و نسبت به بازماندگانش رفتاری بزرگوارانه داشت. سخن کوتاه می گفت و ساده و کوتاه می نوشت . تربیت مستوفی گری و سر و کار داشتن با عدد و رقم ، دقت خاصی به او بخشیده بود . قلبان می کشید ، تکالیف شرعی را انجام می داد . نماز می گذارد و روزه می گرفت و زیارت عاشورا می خواند ولی در فرایض دینی به هیچ وجه متعصب و خشک نبود . روی هم رفته تندرست بود و نشانه ی آن نیروی فوق العاده کار اوست . او گرفتار عفونت مزمن کیسه صفرا بود که قطع می شد و عود می کرد . بیماری پرفشاری خون داشت و به خون گرفتن عادت داشت . پزشکان او در تهران موسی کلکه و ملامحمد بودند. در تحلیل روانشناسی او باید گفت که کمتر در درون خود آسوده و آرام بود. انفعالات نفسانیش نوسان هایی داشت و گاه حالت غم زدگی و افسردگی روانی بر او استیلا می یافت . در نامه ای به ناصرالدین شاه نوشته است : « مقرر فرموده بودند که چرا امروز به » درخانه = دربار» نیامده . عایقی بجز افسردگی نداشت . افسرده و خسته خیال هستم امروز همه را به خیال گذرانیدم و هیچ حالت بشاشت روی نداد.....خدا به شما دلتنگی ندهد زیرا خیال مثل درختی ست که از خود کرم بیرون می آورد و کم کم می پوساند تا به جزیی صدمه ای تمام شود». کنسول انگلیس در تبریز که توسط جاسوسانش به احوال میرزا تقی خان آشنایی داشته ، نوشته است که امیر گاه تحت تاثیر شور و هیجان سخت می گریست .

زمام داری امیر:

پس از مرگ محمد شاه ، میرزا تقی خان امیر نظام مامور آوردن ناصرالدین میرزای ولیعهد به تهران را به عهده گرفت. این کار خرجی کلان داشت ولی پولی در بساط کشور نبود . حاج میرزا آقاسی و محمد شاه با ندانم کاری های خود آنچه در خزانه مانده بود خالی کرده بودند . پیش تر هم پرداخت غرامت به روسیه بابت شکست فتحعلی شاه کمر ایران راشکسته بود . میرزا تقی خان از ولیعهد خواست که « دستخطی مرقوم فرمایید که سند تقی ، سند من است . آنگاه با این دستخط ، هر قدر تنخواه که لازم باشد ، فراهم خواهیم کرد ». پس از گرفتن دستخط ، امیر مبلغ سی هزار تومان از یکی از بازرگانان تبریز و چند هزار تومان هم از یک تاجر یونانی مقیم

تبریز به نام «سفراندی» وام گرفت و مقدمات سفر شاه جوان هیجده ساله را به تهران آماده کرد و اور به تهران رساند. در «چمن توپچی» اطراف زنجان، ناصرالدین شاه لقب «امیر نظام» به او داد و طی دستخطی او را به عنوان شخص اول ایران در امور لشکری و کشوری برگزید:

«امیر نظام:

ما تمام امور ایران را به دست تو سپردیم و شما را مسؤل هر خوب و بدی که اتفاق افتد می دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتقاد و وثوق داریم و بجز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم و به همین جهت این دستخط را نوشتیم.»

بیش از چهار ماه ونیم از حکومت میرزا تقی خان نگذشته بود که فتنه دامنه داری برای بر انداختن او در تهران برپا شد. برپاکننده اصلی این آشوب، برخی از امرا و اعیان دربار بودند و عامل آن دوهزار و پانصد سرباز آذربایجانی پاسدار ارگ دولتی بودند که رشوه گرفتند و طغیان کردند. روز ۱۶ ربیع الثانی ۱۲۶۵ روزه خانه امیر آورده و عزل او را خواستار شدند. روز بعد آتش فتنه بالا گرفت و زد و خوردی میان سربازان و نگهبانان سرای امیر درگرفت که به کشته شدن دو تن از گماشتگان امیر انجامید. افواج یاغی به ویژه فوج قهرمانیه در عزل و اعدام امیر پافشاری می کردند. ناصرالدین شاه به هم برآمد و تن در نداد. بنا بر گزارش ها «میانجیانی چند، چون میرزا ابوالقاسم امام جمعه و عباسقلی جوانشیر از محترمین آذربایجان به استمالت سرکردگان فوج آمدند ولی برخی از همان میانجیان از یک سو سربازان را بر می انگیزتند و از سوی دیگر مردم را سست می کردند.» سرانجام مردم شهر، دکان و بازار و کاروانسراها را بسته و به مقابله با سربازان یاغی پرداختند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که مردم چنین کردند. بار دوم روز سی ام تیر ۱۳۳۰ شمسی برای دکتر محمد مصدق بود. سرانجام سپاه شورشی از درپوش و فرمانبرداری در آمدند. امیر هم تدبیر کرد و آنان را بخشید. در نوشته های وزیر مختار انگلیس می خوانیم که: «در بازگشت امیر نظام به دربارسلطنتی، مردم شهر در پی او روان گشتند، گوسفندان قربانی کردند و استقبال شاهانه ای از وی نمودند. امروز برای شاه روزی سرور انگیز بود. در این مملکت هیچ وقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده نشده است.»

امیر سپاهیان شورشی را بخشید ولی فوج قهرمانیه را به کرمانشاهان فرستاد. اینان در کرمانشاه هم دست از خودسری برداشتند. پس آنان را به تبریز فرستاد و دستور داد «به قانون نظام» سیاست کردند. در جریان شورش «شایعه بد خواهانه!» ای در شهر منتشر شد که دالگورویگی

وزیر مختار روس پنهانی آنان را تحریک کرده بود!

تا یک سال پس از آغاز زمامداری امیر هنوز امنیت مطلق در سراسر کشور برقرار نشده بود. وزیر مختار انگلیس در پنهان سر آوردن و صدر اعظم کردن الهیار خان آصف الدوله که در جنگ ایران و روس سپاهیان خود را پس کشیده و باعث شکست ایران شده بود، می داشت. وزیر مختار روس در اندیشه برگرداندن بهمین میرزا (تحت الحمایه روس) و صدر اعظم کردن او را داشت. هر دو وزیر مختار هرچه می توانستند برای نا آرام نگاهداشتن کشور می کردند. از سوی دیگر سالار الدوله پسر الهیار خان آصف الدوله در خراسان یاغی شده و حکومت آنجا را در دست داشت. امیر با تدبیر و سیاست ویژه خود سر انجام شورش سالار الدوله را خواباند و نفوذ حکومت مرکزی را از رود سند در هند تا عراق عرب برقرار کرد.

دوره زمامداری میرزا تقی خان به عنوان « شخص اول مملکت » در امور لشگری و کشوری از شب شنبه ۲۲ ذیقعده ۱۲۶۴ (۱۹ اکتبر ۱۸۴۸) تا چهارشنبه ۱۹ محرم ۱۲۶۸ (۱۶ نوامبر ۱۸۵۱) یعنی سه سال و یک ماه و هفت روز (= ۱۱۱۹ روز) طول کشید. در این مدت مناصب وزیر نظام، اتابک اعظم، پیشکار دربار همایون و اتابکی ولیعهد را داشت. حکم صدارت عظمی هرگز برای او صادر نشد. اما در معنی اختیارات رسمی و قانونی او از صدارت گسترده تر بود. نویسنده صدرالتواریخ، می نویسد: « این وزیر بزرگ هم وزارت کشور و هم امارت لشکر داشته است، ذوالریاستین بود... و سایر صدور (صدر اعظم ها) در همین وزارت داخله خود به امور کشوری می پرداختند ولی در امور سپاه و لشکر اقتدار کلی نداشتند الا این که تعیین سرداران و سپه سالاران هم باز به تصویب آنها بوده است».

میرزا تقی خان امیر کبیر در دوره صدارت کوتاه خود به اصلاحاتی گسترده و ژرف در همه سطوح لشگری و کشوری دست زد. امیر اندیشه های خود را راجع به سیاست داخلی و اصلاحات عمومی در دفتری گرد آورده بود که « کتابچه خیالات اتابکی » نام گرفت. این کتابچه پس از قتل امیر در کاشان به دست یکی از « غفاری » ها افتاد که او آن را به تهران آورده و به میرزا آقاخان نوری داد و سیصد تومان مزد و پانصد تومان انعام گرفت. این دفترچه هرگز به دست نیامد ولی خود آن شخص (غفاری) آن را خوانده و مکرر در مجالس گفته بود که حاوی نقشه جمع و خرج و نقشه عسکری و غیره بوده است. اقدامات امیر فهرست وار در زیر آورده شده است:

- ۱- برای تعدیل بودجه مملکتی، هیاتی از مستوفیان تاسیس کرد و نظام جدیدی در کار مالیات داد.
- ۲- کار حسابداری (امر اسیفا) ولایات را از حکومت جدا کرد که شخص وزیر و حاکم در امر مالیات

- دخل و تصرف ناموجه نداشته باشد. مسیول مالیات ، مستوفی ولایت شد.
- ۳- گمرک کشور را تازمان او به اجاره افراد واگذار می شد ، زیر اداره مستقیم دولت قرارگرفت.
- ۴- تعیین بهای زمین های آباد و مالیات آن ها را وابسته به محصول زمان کرده و زمین ها را دوباره ارزشیابی کرد. این کار هشتاد سال پیش او در زمان کریم خان زند انجام شده بود.
- ۵- «دفتر امور خارجه» را برپا کرد . «تذکره= گذرنامه» درست کرد و مسیولیت وزارت خارجه را خود برعهده گرفت . در لندن و سن پترزبورگ سفارتخانه های دائمی و قنصلگری هایی در بمبئی و عثمانی برپا کرد. هیاتی از مترجمان زبان های خارجی بوجود آورد و به تربیت مترجم دست زد. مصلحت گذاران و قنصلان ایران از آن پس با دستور های کتبی به ماموریت می رفتند و مجبور به ارسال گزارش های مرتب به تهران بود.
- ۶- بست نشستن در اماکن مقدسه و پناهنده شدن به سفارت خانه های بیگانه را موقوف کرده و اقتدار دولت را قوت بخشید . با برقراری «نظم میرزاتقی خانی» در سراسر کشور هرج و مرج را از میان برد . در دوره قاجاریه هیچگاه قدرت مرکزی به حد روزگار امیر نرسید و هیچگاه اداره امور کشور به آن اندازه متمرکز نگشت. «در روزگار امیر گرگ از بره هراسان بود».
- ۷- اصول سیاست خارجی ایران در زمان امیر بر پایه «موازنه منفی» و رقابت روس و انگلیس بود . وزیر مختار انگلیس می نویسد «بزرگترین هدف امیر این است که از نفوذ روس و انگلیس بکاهد و مقام آنان را در انظار جمهور مردم هرچه ممکن است بی مقدارتر نماید» . با دولت های اتریش و امریکا پیمان دولتی و بازرگانی و کشتی رانی (نیروی دریایی در خلیج فارس) بست و در اندیشه کشیدن راه آهن از بغداد به هند بود.
- ۸- در اندیشه مشروطه بود . میخواست که با ایجاد «نظام کنستیتوسیون» رفتار حکومت را سامان دهد . به مترجم ایرانی سفارت روس که برایش خبر چینی می کرد گفته بود «خیال کنستیتوسیون داشتم ، مجالم ندادند، روس های تو نگذاشتند و انگلیسی ها هم وعده مساعدت می دادند ولی...»
- ۹- «خفیه نویسی= جاسوسی و ضد جاسوسی» را ایجاد کرد . ایلچی های روس و انگلیس از این بسیار ناراحت بودند. سفیر روس گفته بود «هرچه در سفارت کرده و گفته می شود ، فردا امیر از آن خبر دارد، گویا در اینجا جنی ها وجود دارند».
- ۱۰- در جهت اصلاحات عمومی ، تشکیلات اداری کشور را اصلاح کرد . خرید و فروش حکومت ولایات را بر انداخت . طبقه دهقان را از ستمگری گذشته آزاد کرد . اصول مالیاتی ایران را تغییر داد و مالیه و خزانه کشور را سامان بخشید . مواجب و مستمری های گزاف شاهزادگان و درباریان و دیوانیان و روحانیان را کاست . برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد . بر درآمد دولت افزود و دخل و

خرج دولت را موازن داد.

۱۱- در اصلاح نظام (ارتش) جدید:

مشاقان نظام از اروپا استخدام کرد. به تربیت صاحبمنصب (افسر و درجه دار) های جدید پرداخت. فوج های تازه ایجاد کرد و از ایلات و عشایر هنگ نظامی جدید ایجاد کرد و ساخلو های دایمی مرزی برقرار نمود. کارخانه های اسلحه سازی و توپ ریزی ساخت. لباس نظامیان را «متحدالشکل» ساخت. در تاسیس نیروی دریایی چند کشتی سفارش داد و برای کشتی های دولتی و بازرگانی پرچم ویژه درست کرد.

۱۲- در اصلاح دستگاه عدالت:

دیوانخانه و دارالشرع را بر اصول تازه ای بنیاد نهاد. امور شرعی و عرفی را از هم جدا ساخت. اقلیت های مذهبی زرتشتی و مسیحی و یهودی را از جزیه دادن رها کنید. آیین آزار و شکنجه را ممنوع کرد. رسم بست نشستن را شکست و حکومت قانون را استوار گردانید.

۱۳- در اصلاح اخلاق مدنی:

رشوه خواری و دزدی و پیشکشی دادن حکام و دیوانیان و سیور سات لشکریان را بر انداخت. تملق گوئی و القاب و عناوین ناپسندیده و مدیحه سرایی شاعران را منسوخ نمود. هرزگی و لوطی بازی و قداره کشی و عربده مستانه در کوی و برزن را از بین برد. خواست قمه زدن و برخی از آیین های سوگواری را براندازد ولی نتوانست.

۱۴- در اصلاح امور شهری:

چاپار خانه و پست جدید را راه انداخت. آبله کوبی را تعمیم داد. جزوه هایی در مبارزه با آبله را میان مردم و ملایان منتشر نمود. یخچال های طبیعی را از آلودگی پاک کرد. به سنگفرش کردن کوچه ها پرداخت. نخستین بیمارستان دولتی را بنا کرد. برای حرفه پزشکی امتحان طبی مقرر ساخت. گدایان شهر را جمع آوری کرد. از نهر کرج آب به تهران آورد و قانونی برای تقسیم آب نوشت. در بیرون از دروازه شهر تهران خانه هایی ساخت و آلونک هارا از میان برد. درهمه شهرها قراول خانه تاسیس کرد و به مرمت بناهای تاریخی پرداخت.

۱۵- در نشر دانش و فرهنگ نو:

مدرسه دارالفنون را ساخت. از فرنگستان استادان قابلی استخدام کرد. به ترجمه کتاب های اروپایی در باره فنون جدید پرداخت. چاپخانه های جدید را توسعه داد. روزنامه وقایع اتفاقیه را تاسیس کرد. هیاتی از مترجمان زبان های خارجی تشکیل داد و راه آمدن روزنامه های فرنگی را به ایران باز کرد. دانشجویان ایرانی را برای فراگرفتن علوم جدید به فرنگ فرستاد.

۱۶- در رواج صنعت جدید :

کارخانه های گوناگون صنعتی و پارچه بافی ایجاد کرد . از اهل فن چند نفر را به روسیه فرستاد که صنایع غربی را بیاموزند . در رقابت با کالاهای خارجی از صنعت ملی سخت حمایت کرد و « امتعه وطنی » را معمول ساخت . به استخراج معادن دست زد و آن را تا پنج سال از مالیات معاف کرد . استادان معدن شناسی استخدام کرد و « مجمع الصنایع » از مصنوعات ایرانی تاسیس کرد و محصولات ایران را به نمایشگاه بین المللی لندن فرستاد .

۱۷- در توسعه کشاورزی :

چندین بند بر روی رودخانه ها بست . کشت کردن برخی محصولات جدید را رواج داد . شیلات دریای خزر را از روس ها گرفت و به ایرانیان سپرد . به آبادانی خوزستان توجه ویژه کرد .

۱۸- در پیشبرد بازرگانی :

از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی کرد . بر میزان صادرات افزود . آزادی واردات را عملاً محدود کرد . تیمچه امیر را به عنوان « مجمع بازرگانان » بنا کرد . تجارت ایران را رونق داد .
۱۹- در جهت سیاست دینی :

دستور داد به جای مدیحه و مرثیه های سست و سخیف مذهبی که از زمان صفویه مانده بود ، اشعار نغز و دلکشی بسرایند . شکیبایی دینی و حمایت از حقوق اقلیت های مذهبی نیز از اصول سیاستش بود و حتی آنان را به خدمات دولتی گماشت و داخل فعالیت های مدنی کرد .

اصول حکومت امیر کبیر:

واتسن منشی سفارت انگلیس در نوشته های خود ماهیت حکومت امیر را «استبداد منور» توصیف کرده است . واژه استبداد بار و معنای ویژه خود را دارد که با چگونگی رفتار حکومتی امیر نمی خواند . حکومت امیر سه جنبه داشت .

۱- بر پایه قانون و عدالت بود . ۲- بر پایه تربیت ملت برای خودگردانی بود . ۳- بر پایه نظم ویژه او بود که نظم میرزا تقی خانی نام گرفته بود . او هرگز قدرت را در راه سوء بکارنبرد ، اگر چه عنصر جبر را داشت . در جامعه بسیار عقب مانده و بی سواد ایران که انیرانیان هرکار که می خواستند می کردند جبر ناگزیر بود و از آن گریزی هم نبودو شاید شرط ضروری هم بود . مفهوم نظم میرزا تقی خانی در دولت نیرومند و مستقل مرکزی که تأسیس کرد متجلی است . امیر نماینده میهن پرستی ایرانی در برخورد با استعمار سیاسی و اقتصادی اروپای آن روز بود . او نیز نماینده اصلاح سازمان

سیاسی و اخلاق مدنی و گستراننده دانش و فرهنگ و صنعت جدید غربی پس از پردازش و هضم مفاهیم آن به ذایقه ایرانی بود. او از پذیرش مستقیم و ناپی راسته «تجدد غربی» تن می زد . منظور امیر از کنستیتوسیون (مشروطیت بعدی) ، به نوعی از دولت منتظم بود. یعنی دولتی که قواعد اداره اش « مضبوط = بنا بر ضابطه و قانون » ، حقوق مثبت افراد از دستبرد مصون ، قانون مشورت جمعی بر اراده مطلق فردی حاکم ، و به هر روی اختیار فردی محدود باشد و بطور فشرده چند عنصر اصلی دولت منتظم را داشته باشد. این چند عنصر اصلی عبارت بودند از تعدیل سلطنت مطلقه ، توزیع قدرت در دستگاه صدارت از راه ایجاد وزارت خانه های مختلف و تقسیم کار و مسیولیت در میان وزیران ، اجرای «حقوق ثابت» چون امنیت جان و مال افراد ، خواه رعیت ، خواه وزیر.

رابطه میرزا تقی خان و ناصرالدین شاه ، رابطه ویژه ای بود که مانندش دیده نشده است . نه رابطه متعارفی صدراعظم و پادشاه در نظام سیاسی ایرانی می ماند ، و نه به عالم پیر و مریدی حاجی میرزا آقاسی و محمد شاه شباهت داشت و نه شبیه به وضع تحکم آمیز و خشک صدر اعظم مقتدری چون قائم مقام نسبت به محمد شاه بود. در حقیقت می توان گفت که مناسبات شخصی امیر و ناصرالدین شاه ، یک نوع رابطه پدری و فرزندی (خالی از همه ملاحظات و تشریفات دولتی و دارای همه جنبه های عاطفی و انسانی آن) بود. ناصرالدین شاه که از پدر محبت ندید و از مادرش دل خوشی نداشت ، بلکه از او بدش می آمد ، از هر جهت به امیر کبیر روی آورد. این خود صمیمیت و همدلی متقابلی میان آن دو ایجاد کرده بود که بر درباریان و خارجیان بسیار گران می آمد و حسادت آنان را بر می انگیخت . در عالم مناسبات شاه و وزیر ، روش امیر به عنوان مربی نیکخواه ناصرالدین شایان توجه است . یگانه هدفش این بود که شاه فن مملکت داری را بیاموزد، به مسیولیت سلطنت آگاه گردد و به کارها هشیار باشد . اینجا به عنوان آموزگاری دلسوز و فرزانه ، شیوه نرمی و سختی هر دو را به کار می بست. در پرورش شخصیت سیاسی شاه ، همه جا تعلیمات زیرکانه ای می دهد که در گفت و شنود با نمایندگان خارجی چنین و چنان گوید . حتی مراقب رفتار عمومی شاه بود زیرا او در جوانی کمرو بود و زود دست پاچه می شد . امیر در خلوت یا در حضور ، همواره از خود به عنوان غلام فرمانبردار یاد می کند و اگر کاری می کرد آن را با تصویب قبلی شاه و به نام او می کند و همواره او را زمامدار و فرمانده شناخته و به دیگران می شناساند . سرپای دفتر زندگانی سیاسی امیر دلالت بر خلوص صادقانه او نسبت به ناصرالدین شاه می کند . این نکته را خارجیان و دشمنان امیر هم تصدیق می کنند . هیچ گاه توهم خیانتی از امیر برای شاه حاصل نشد و این که او هرگز خیال خلع ناصرالدین شاه را در سر نداشته است . این اتهام را دشمنان برای او تراشیدند و پیروز شدند . دو ست و دشمن و ایرانی و انیرانی بر این نکته گواهند . وزیر مختار انگلیس در تهران که سهم بسیار

بزرگی در نابودی امیر داشته ، پس از عزل و مرگ امیر به صراحت نوشته است : « هرخطایی امیر نظام مرتکب شده باشد و هر کاستی که در کارش بوده ، بدون شبهه هیچ جرمی نسبت به پادشاه مرتکب نگشته و هیچ نیت سوءی در باره مخدومش نداشته است » .

اهمیت مقام تاریخی امیر کبیر بر سه چیز است :

- ۱- نوآوری در راه نشر و فرهنگ و دانش و صنعت جدید.
- ۲- پاسداری هویت ملی و استقلال سیاسی ایران در مقابله با تعرض غربی .
- ۳- اصلاحات سیاسی کشوری و مبارزه با فساد اخلاق مدنی .

پایه شخصیت میرزا تقی خان پیش از آغاز خدمت دیوانی در دستگاه قایم مقام ریخته شد و پابپای خدمات دولتی و مأموریت های سیاسی او تکامل یافت . امیر کبیر از نظر رابطه اش با اجتماع ، نماینده روح زمان بود و روح زمان را در بیداری مشرق در برخورد با استیفای مدنیت غرب می شناخت .

عقب ماندگی ایران علل مشخص داشت:

- ۱- تغییر راه تجارت اروپا و آسیا و متروک شدن راه ابریشم .
 - ۲- استقرار ترکان عثمانی در آسیای صغیر که چون عایقی میان ایران و اروپا عمل کرده و راه رسیدن دانش نوین و حکمت را از اروپا به ایران تا چندین قرن بسته نگاه داشته بودند.
 - ۳- شکست مفتضحانه ایران از روسیه و از دست رفتن نیم خوب ایران و پرداخت غرامت های کمرشکن و به همراه آن از دست رفتن روحیه ملی ایرانیان و پذیرفتن خفت و شلاق کاپیتولاسیون بر سر وروی ایرانیان که به دست روس و انگلیس نواخته می شد و زیرکی استعمارگران در نگاهداشت شاهان دون همت و رجال پست و دست نشانده بر سر ایرانیان .
- در سفر نخستین به روسیه در اوان جوانی ، چشم و گوش و ذهن میرزا تقی خان با مظاهر پیشرفت اروپا آشنا شد . دیدار های هر روزه آنان به مدت ۱۱ ماه از دانشگاه ها و کارخانه های گوناگون و مدرسه های تعلیم سپاهی و قورخانه ها برایش آموزنده بود. دستگاه دولتی و تأسیسات سیاسی آنان را دید . قانون و قانون گذاری را شناخت . شعبه « امورات مخفی » روسیه را که ایلچیان و وزرا و کارگزاران و قنصلان و جاسوسان دولت از اداره دول خارج استحضار می کردند ، آشنا شد. با دیوانخانه امپراتوری و وزارت امور شرعی و امورات درون مملکت و چاپارخانه و بسیاری دیگر آشنا شد و دریافت که اداره کردن کشور بجز آن گونه که در ایران است می تواند باشد. رفاه نسبی مردم روس (درمقایسه با ایران فقیر) را تجربه کرد و در انجمن اندیشمندان با اندیشه ها و

حکمت های گوناگون آشنا شد . امیر کبیر فارسی و ترکی خوب می دانست . باترکان بی واسطه «دیلماج = مترجم» گفتگو می کرد . زبان عربی را به خوبی فراگرفته بود و زبان روسی را تا آنجایی دانست که می توانست با مردم سخن بگوید و در سفر دومش با تزار نیکلای اول به روسی گفتگو کرده بود. سفر دوم و درازمدتش در سی و چند سالگی ، او را با دقایق حکومت و تمدن عثمانی آشنا کرد . با «تنظیمات جدید» آنان که کوشش در راه اصلاح کشور عثمانی بود آشنا شد . با معمار تنظیمات جدید ، یعنی رشید پاشا دوست بود و مراد و مکاتبه داشت . تنظیمات جدید با فرمان عبدالحمید و صدارت رشید پاشا در سال ۱۲۵۵ قمری با صدور «خط همایون» و یکم و دوم ۱۲۶۱ آغاز شده و ادامه داشت . امیر مسیر آن را بادقت می پایید. این همه ، امیر را مصمم به ایجاد اصلاحات عمیق در نظام اجتماعی و سیاسی ایران کرده بود.

گذشته از مطالعه در اصلاحات روسیه و تنظیمات عثمانی ، سرچشمه دیگر اندیشه های او آثار مؤلفان فرنگی است . در زمان سفارت ارزروم با وجود همه گرفتاری های سیاسی اش ، دستور داد که کتاب های اروپایی را گرد آورده و به فارسی ترجمه کردند. مهم ترین آن کتاب ها ، کتاب کلان «جهان نمای جدید» در دو جلد است که اطلاعات عمومی بسیار دقیقی از همه کشورهای جهان همراه با آمارهای منظم در آن وجود داشت و توضیحات بسیاری در باره قانون آزادی و پارلمان و شورای عامه و وکلای مملکت ، جمهوری ، آکادمیا و کنفدراسیون و ملت به معنای سیاسی غربی آن به دست می داد. منبع دیگر اطلاعات میرزا تقی خان ، روزنامه های خارجی بود که به دستور او از اروپا و هندوستان به ایران میرسید و ترجمه می شد.

پایان کار امیر:

آنچه که امیر کرد و نکرد بر سه گروه ناخوشایند بود . «جمع رعایا به بودن امیر راضی و دعاگوی نظم میرزاتقی خانی بودند». کسبه و خرده پا و طبقه بازرگانان و صنعت کاران و کشاورزان که کارشان خوب رونق گرفته بود پشتیبانان امیر بودند . دیدیم که در شورش ساختگی سربازان ارگ ، مردم شهر دکان و بازار را بستند و به مقابله آنان برخاستند « به طوری که در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی به نفع وزیر دیده نشده بود ». از طبقه حاکم ، اهل قلم و مستوفیان نیز بطور کلی روی دل به سوی حکومت امیر داشتند . گروه محدود درس خوانده ای که تازه به دستگاه دیوان راه یافته بودند ، اعتقاد به اصلاح و ترقی داشتند . از طبقه روحانی شهر ها و روستا ها مخالفتی دیده نمی شد . از اینان ، چند روحانی بسیار بانفوذ که سر و سری با سفارت خانه و «در خانه = دربار» داشتند مخالف جدی و کارای امیر بودند. مهمترین دشمنان امیر « اعیان» چه روحانی و چه غیر

روحانی بودند. چون امیر به آنان مجال تعدی و خود سری نمیداد. کهنه درباریان ، بیشتر شاهزادگان و به ویژه رؤسای قوم و قبیله قاجار(شیر خان عین الملک رییس ایل ، سلیمان خان (خان خانان برادر مهد علیا) و سردسته همه دشمنان امیر، مادر ناصرالدین شاه (مهدعلیا) بودند که از روز نخست توطیه می کردند تا میرزا آقا خان نوری را به جای امیر بنشانند. در دولت منتظم امیر جلوی جاه طلبی اعیان گرفته شده بود . نه می توانستند در اداره سیاست دخل و تصرف کنند و نه توان دستبرد زدن به مال و حقوق مردم را داشتند . مهد علیا به شاه نوشته است که «میرزا تقیشاهزاده های بیچاره را از سگ کمتر کرده است » .

دشمنان داخلی امیر از همیاری و همکاری بی دریغ سفارت خانه های روس و انگلیس بر خوردار بودند. امیر کبیر سد راه نفوذ و سیاست استعماری انگلیس و روس بود و چون خاری در چشم آنان فرومی رفت . بررسی نامه هایی که میان امیر و وزیر مختار روس (پرنس کینیاز دالگوروگی) و کلنل جاستین شیل وزیر مختار انگلیس ردو بدل شده است نشانگر واکنش های متقابل امیر با آنان است . اگر آنان بنا بر قوانین و ادب دیپلوماسی نوشته اند ، اوهم با رعایت ادب ایرانی پاسخ داده است . هر آنگاه که نامه هایشان کمی تند شده است ، او هم باز با رعایت ادب، به تندی پاسخ داده است و اگر پارا از گلیم فراتر نهاده و گستاخی کرده اند ، او هم به همان اندازه به تندی و عتاب آنان را سرچایشان نشانده است . سفیر روس بی ادب تر از همتای انگلیسی اش بوده . او نه تنها خود را نماینده دولت استعمارگر روس می دانسته بلکه به اسلحه برنده کاپیتولاسیون و انقیادات عهد نامه های ترکمانچای و گلستان نیز مجهز بوده است . اینان ایران را تیول خود می دانستند و برای ایران استقلالی قایل نبودند. در کوچکترین امور داخلی و خارجی ایران دخالت کرده و امر ونهی میکردند. اطاعت بدون قید و شرط شاهان قاجار بیشتر باعث جری تر شدن اینان بود. در نامه ای، کلنل شیل ، ایرانیان را این گونه وصف کرده است : « چیزی که در این مملکت وجود ندارد، شرف و حیثیت و ایمان و حق شناسی است . سود پرستی و طمع ورزی حاکم بر هر چیز است و انگیزه های آنی و هوس و نیرنگ بر این جامعه مستولی است » . آنان که با او سروکار داشتند ، درباریان و اعیان روحانی و غیر روحانی بودند که در بالا ذکرشان رفت. او با قاطبه ایرانی سر و کار نداشت. روشن است که کلنل شیل آنچه را دیده وصف کرده است . او با فرومایگانی سرو کار داشت که لایق همان توصیف ها بودند و هستند . با به دیده داشتن « هر که نقش خویشتن بیند در آب » . شنیدن این اوصاف از دهان نماینده دولتی که خود هرگز پای بند هیچ گونه اخلاق و بند اجتماعی و سیاسی نبوده و در سیصد سال گذشته عامل بزرگترین کشتارها ، دزدی اموال ملل استعمارزده و تزویر و نابکاری های سیاسی و پیمان شکنی بوده و جان میلیون ها انسان را به هدر داده است ، دردناک است . این دو نماینده استعمار ، ناگهان خود را با وزیری روبرو می دیدند که از ایران سرفراز و

مستقل سخن می گفت و حرف خود را با قدرت به پیش می برد. روس منحوس و انگلیس پرتدلیس (لقب این دو کشور در ایران آن زمان) ، همواره دو رقیب بوده اند اما در این رقابت همزیستی مسالمت آمیز داشته اند و هرگاه که منافعشان ایجاب می کرده با هم ساخته و دشمن مشترک را از پای در آورده اند . تاریخ نشانگر این حقیقت است . در زمان ما هم ، این می کنند به گونه ای دیگر . حال سازمان ملل را هم چماق دست خود دارند. در زمان امیر هم باهم ساخته و به دست درباریان ، نقشه خود را عملی کردند . حقیقت این است که سیاست بازان چه خودی و چه بیگانه را می توان خرسوارانی دانست که زیرک اند . خر را دیده و بر آن پلان نهاده و سواری می گیرند . گناه اصلی به گردن مردم ماست که سواری داده اند. عامل اصلی شکست جنگ ایران و روس که به عهد نامه های ترکمانچای و گلستان انجامید ، الهیار خان آصف الدوله (خویشاوند نزدیک عباس میرزای ولیعهد بود که با تباری قبلی و دریافت پولی کلان از انگلستان به همراه ایرانیانی چند به یاری قشون ایران نرفت و قشون خود را نیز پس کشید) و چون او ایرانیانی چند هم ، بودند . کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با پول دیگران ولی به دست ایرانیان انجام شد . خون امیر راهم عنصر فاسد درباری و روحانی و خارجی ریخت که به زور دست های ما به گرد ما / می رود این بی زبان دیوارها بالا.

امیر تا پیش از ماه های واپسین حکومتش از پشتیبانی کامل و محبت قلبی ناصرالدین شاه بر خوردار بود. بررسی نقش درباریان می تواند به یافتن ریشه رویگردانی شاه از امیر کمک کند .

۱- مهد علیا

جهان خانم مشهور به نواب و ملقب به مهد علیا، دختر امیر محمد قاسم خان قاجار ، زن مطلقه محمد شاه قاجار و مادر زن امیر کبیر ، زنی بسیار باهوش ، جاه طلب و تجمل دوست بود. خط و سوادى داشت و به شیوه چلیپا خوب می نوشت . او از زیبایی بی بهره بود و در فن مکر زنانه استادی بی بدیل بود . منش او را قدرت پرستی و جنون جنسی می ساخت . زندگی او پرورده این دو عنصر بود. محمد شاه از جهان خانم بدش می آمد و طلاقش داده بود اما از دست او خلاصی نداشت و در برابرش عاجز بود. در دوره فترت بین مرگ محمد شاه و پادشاهی ناصرالدین شاه ، مهد علیا نایب السلطنه وار حکومت کرد. شاه تازه بر خلاف میل مادرش ، میرزاتقی خان را به صدارت گماشت و خواهر خود را به همسری او درآورد. این همه درعالم مادرشاهی بر مهد علیاگران آمده بود. او از همان آغاز صدارت امیر برای او توطیه چینی می کرد تا شاید اعتماد شاه را از امیر برگیرد ولی موفق نمی شد. ناصرالدین شاه از مادرش نفرت داشت و او را به خود راه نمی داد. رفت و

آمد او و درباریان را به خانه اش محدود کرده بود. به حسینعلی خان معیر الممالک در باره رفت و آمد زن او به خانه مادرش گفته بود « زنی که به خانه مادر من رفت به درد تو نمی خورد، طلاق بده ». او هم طلاقنامه زنش، دختر فتحعلیشاه را آماده کرده بود. روزی که زنش را در خانه مهد علیا یافت، همانجا مطلقه اش کرد. رفتار اجتماعی و جنسی و مردبارگی بی اندازه مهد علیا، چه در خانه اش و چه در خلوت خانه اش (امامزاده بی بی زبیده، میان تهران و شهر ری) شهرت عام داشت و این بر ناصرالدین شاه گران می آمد. امیر نه تنها با مهد علیا مدارا می کرد، بلکه تقاضاهای او را بر می آورد که دشمنی اش را برنیا نگیزاند. او در پی دلجویی از مادرزنش می کوشید. نقشه مهد علیا و همدستانش این بود که در ذهن شاه این توهم را راسخ گردانند که امیر قصد خیانت و تصاحب تخت و تاج را دارد. این اندیشه را به وسیله درباریان و بزرگان طایفه قاجار و میرزا ابوالقاسم امام جمعه بانفوذ (تهران) که دشمن سرسخت و زخم خورده امیر، نشر می دادند. به علاوه برای پیش بردن نقشه شان، رقاصان و خوانندگان اندرون، (برجسته ترین اینان سلطان خانم رقاصه)، را که مورد توجه شاه جوان بودند با خود همدست کرده بودند.

۲- میرزا آقاخان نوری

میرزا آقاخان وزیر لشکر، در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی به دلیل نالایقی، دزدی و بی کفایتی، از وزارت لشکر معزول شد و به دستور حاجی چوب مفصلی خورد و به کاشان تبعید شد. پس از مرگ محمد شاه با اجازه مهد علیا به تهران بازگشت و در دستگاه زمامداری موقت مهد علیا همه کاره بود و یکی از چندین معشوق های او به شمار می رفت. مهد علیا همواره خیال صدر اعظم کردن او را در سر داشت. امیر کبیر در آغاز صدارت دستور به بازگشت او به کاشان را داد ولی پس از شورش سربازان ارگ و کمک ظاهری او، امیر از راه مصلحت اندیشی با این که از نقش اصلی او در ایجاد فتنه خبر داشت از برگردانیدن او به کاشان منصرف شد و حتی برای او از ناصرالدین شاه لقب اعتماد الدوله گرفت. میرزا آقاخان نوری از زمان محمد شاه در خدمت نهانی سفارت انگلیس و حقوق بگیر آنان بوده، رسماً دستخط تحت الحمایگی آنان را داشت. او در زمان امیر، اسرار سیاسی دولت را در امور داخلی و گفتگو های او با سفارت های دیگر بطور « محرمانه » به سفارت انگلیس در تهران خبر می داد (نامه شیل به پالمستون). با وجود نوکری بی قید و شرط و خدمات میرزا آقاخان نوری به سفارت انگلیس، کلنل شیل در باره او به وزیر خارجه انگلیس، او را این چنین وصف می کند « دامنش ملوث به پول پرستی ست و مطلقاً در فکر این نیست که از کجا به دست آورده است از آنجا که میرزا آقاخان آدم ناقلا و نیرنگ سازی است، امیر نظام از او بدش می آید؛ به علاوه مردیست به نهایت خود فروش اگر میرزا آقاخان دستگیر شود ضربه

سختی به حیثیت و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد آمد بنا به وظیفه ام به حمایت او بر خواهم خواست و با امیر کبیر در خواهم افتاد تا هر جا که لازم باشد.....هر گاه امیر نظام معزول شود ، میرزا آقا خان جایش را خواهد گرفت . امیر کبیر به دلیل حمایت بی دریغ و همه جانبه مهد علیا ، درباریان و سفارت انگلیس از دور کردن او از دربار ناتوان بود.

در طول صدارت ۱۱۱۹ روزه امیر ، روزی نبود که توطیه ای بر علیه او چیده نشود . سفارت انگلیس و روس هر کدام سعی در خریدن و فساد و انقیاد امیر داشتند و شکست می خوردند. پس تنها راه چاره را در عزل و قتل بلافاصله امیر دیدند . سفیر روس با سفیر انگلیس همدست بود و غیر مستقیم با جدیت در زدودن امیر همکاری می کرد. زیرا اگر امیر معزول می شد و زنده می ماند امکان بازگشت او به صدارت بسیار بود . سر انجام کودتای سفید درباریان و انیرانیان به نتیجه رسید. ناصرالدین شاه جوانِ جبونِ بی اراده و نوکر صفتِ دهان بین ، چنان که در درازی پادشاهی پنجاه ساله اش بارها و بارها شخصیت حقیر خود را نشان داد، تحت تأثیر گفته های دشمنان سازمان یافته امیر ، خدمات بی شایبه و بی دریغ امیر را نادیده گرفته و فرمان عزل او را از صدارت داد (۱۸ محرم ۱۲۶۷ قمری = ۱۳ نوامبر ۱۸۵۱) .

«چون صدر اعظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این همه مشقت بر شما دشوار است ، شما را از آن کار معاف کردیم . باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم . به آن کار اقدام نمایید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم .»

پنج روز بعد هم او را از امارت نظام انداخت .

امیر فرمان را پذیرفت . سرفراز ماند ، التماس نکرد و در خانه نشست. ناصرالدین شاه را از امیر ترسانیده بودند با این تهمت که او قصد براندازی قاجاریه را دارد تا خود شاه شود.

شاه از این که مجبور به عزل امیر شده است شرمسار بود . به یاد وزیرش می گریست و چون از دیدارش شرمنده می گشت از او پرهیز می جست. شمشیر و حمایل خود را باز کرده توسط عزت الدوله خواهرش برای امیر فرستاد و پیغام داد برای خدا این ها را قبول کنید. فردا بیایید و مرا ببینید. در نامه هایش پس از عزل امیر به او می نویسد:

«..... قلب من آرزوی شمارا می کند..... تاهستم و هستی دوستت دارم..... اگر کسی بد شمارا

بگوید ، پدر سوخته ام اورا جلوی توپ نگذارم بیا من وشما یکی باشیم و باهم کارکنیم . « معلوم است که در درونش خلجانی برپاست و این زاده جنگ شور و عاطفه و ادراک ، با سیاست و تلقینات درباریان است . باز می نویسد : « ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری را بکنم به خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم ، گریه می کنم . به خدا قلب من آرزوی شما را می کند . اگر باور می کنید و بی انصاف نیستید من شمارا دوست دارم . « این ها همه نشانه هایی از ناتوانی نفسانی پادشاه ۲۲ ساله ایست که نمی توانست اراده خود را بر اطرافیانش تحمیل کند . یا از آنان ترسان است .

به جای امیر ، نم کرده مهد علیا و سفارت انگلیس ، میرزا آقاخان نوری به ظاهر تحت الحمایگی انگلیس را پس داده و صدر اعظم شد . از نوشته شیل ، وزیر مختار انگلیس بر می آید که او این ترک تحت الحمایگی راجدی نگرفته و همچنان اورا تبعه و تحت الحمایه انگلیس نگاه داشته است . او در نامه ای به وزیر خارجه انگلیس در این باره نوشته است : « از آنجا که الغای تحت الحمایگی با پافشاری شاه و به زور بوده است ، نمی دانم آن را معتبر بدانم ؟ ، دستور لازم صادر فرمایید اگر اورا دستگیر کرده و دارایی اش را ضبط دیوان کنند از او به عنوان عنصر تحت الحمایه انگلیس ، البته اگر در هر حال به سفارتخانه روی آورد پناهش خواهیم داد . «

پس از عزل امیر از صدارت و امارت نظام ، وزیر مختار روس پرنس کینیاژ دالگوروگی به طور نمایی و به عنوان « محافظت امیر » ، چند سالدات روسی را در اطراف خانه امیر گمارده و پس از چند ساعت به خواست امیر آنان را فراخواند . هر دو سفیر به ظاهر از عزل امیر اظهار تأسف کرده اند . امیر در ظاهر به امارت کاشان و در حقیقت تحت الحفظ به تبعید به آنجا فرستاده شد و با عزت الدوله و فرزاندانش در باغ شاه فین اقامت کرد . عزت الدوله که همواره از مسموم شدن امیر هراسان بود ، با هشیاری از امیر مراقبت می کرد و خوراک های امیر را پیشاپیش ، خود می خورد تا از سلامت آن مطمئن شود . او هرگز امیر را تنها نمی گذاشت تا سحر روز جمعه ۲۱ دی ماه ۱۲۳۱ خورشیدی (۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۸ = ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲) که امیر برای استحمام به گرمابه باغ فین رفت . بنا به توطیه قبلی ، علی خان فراشباهی (حاجب الدوله بعدی به پاداش قتل امیر) که از برکشیدگان خود امیر بود با همدستانش در حمام کمین کرده بودند . آنان امیر را از گرمابه شاهی به حمام خدمه مجاور کشانده و فرمان شاه را بر او خواندند :

« چاکر آستان ملایک پاسبان ، فدوی خاص دولت ابد مدت ، حاج علی خان پیشخدمت خاصه و فراشباهی دربار سپهر اقتدار . مأمور است که به فین کاشان رفته ، میرزاتقی خان فراهانی را راحت

نمایند در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراسم خسروانی مستظهر بوده باشد»

حاجب الدوله به امیر اذن دیدن زن و فرزند نداد و با عقب انداختن زمان کشتنش موافقت نکرد . بنا به خواست امیر رگهای دستان امیر را بریدند و پس از بی حال شدن امیر در اثر خونریزی ، با تپاندن دستمالی به حلق امیر به زندگی او خاتمه داد. عزت الدوله آنگاه از این آگاه شد که کار از کار گذشته بود . او پیکر بی جان امیر را در گورستان پشت مشهد کاشان در امام زاده حبیب ابن موسی به امانت دفن کرد و بر روی گور او سنگی گذاشت که تنها نوشته بود «تقی». و بقایای آن شهید را پس از چند ماه به کربلا برد و در آرامگاه ابدی اش در اتاقی که درب آن به سوی حرم شهید کربلا باز می شد به خاک سپرد . در کنار امیر ، پسر و برادرش آرمیده اند. روایت دیگر که در کتاب « زیارت حبیب ابن موسی ، صفحات ۳۵ تا ۳۹ » نوشته شده ، این است که متولی امامزاده حبیب ابن موسی ، به نام مهدی باقر کربلایی پیش از مرگ ، به جانشین خود سید باقر ، متولی بعدی (که در سال ۱۳۸۸ خورشیدی در سنین بالاتر از صد سال فوت کرده) گفته است که شب آن روزی که امیر به قتل رسید جسد او را به حبیب ابن موسی آوردند . محل دفن او کنار قبر عمومی متولی ملا « محمد تقی » پشت مشهدی که دوست و همکار شیخ مرتضی انصاری مجتهد زمان بود تعیین کرده شد و سنگ قبر بزرگی که شکل گلی بر روی آن حک شده بود بدون ذکر نام ، بر روی مزار امیر گذاشته شد. محل قبر به واسطه مجاورت با نام «محمد تقی » که نام امیر هم بود ، تنها برای تنی چند که از واقعه خیر داشتند معین بوده است . حکومت از بیم جمع آمدن طرفداران امیر نمی خواسته که نامی بر روی گور او باشد. متولی به وضوح از دفن پیکر امیر و نه به امانت گذاشتن جسد او یاد کرده است . بنا بر احکام دین ، جسد تنها اگر به امانت در دخمه ای گذاشته شده باشد ، پس از سه سال می توان از دخمه خارج کرده و انتقال داد. متولی به فرستادگانی که پس از چند ماه برای بردن استخوان های امیر و نبش قبر او آمده بودند گفته بوده که پیکر امیر را قبلا کسانی به کربلا برده اند . بر سنگ گور امیر در کربلا اشعار این اشعار نوشته شده است :

آه که در جهان دون از صدمات این غما
عالم روز واپسین گشت عیان به عالما
خاک ملال از جهان رفت به هفتم آسمان
رفت به گلشن جنان وارث آصف جما
کارگشای متقی ، حارس ملک دین تقی

آنکه زسهم او شقی شد به سوی جهنما
 راد امیردادخواه ، میر جهانیان پناه
 آنکه بسوخت نظم او خرگه ترک و دیلما
 دولت خسرو عجم کرد چنان بری زغم
 کز کف دیو دست جم ، باز گرفت خاتما
 تیغ یلان تیز رو ، ماند به کف چوماه نو
 رفت به قلعه او گرو ، نیزه و گرز رستما
 آه زچرخ واژگون ، کز حرکات بی سکون
 کرد به خاک سرنگون ، سروسهی دمادما
 خاصه اتابکِ زَمَن ، بنده خاص ذوالمنن
 کرد سیاه تن به تن ، رستم و سام و نیرما
 دادگری بنای او ، ابر کرم عطای او
 شعر من و ثنای او ، هست چو قطره و یما
 بست چو بار زین سفر ، روح امیر نامور
 شد ز مدارتا مَدَر ، ماه صفر محرّما
 هاتف رحمت خدا ، خواند به گوش این ندا
 کز در بندگی درآ ، تا که شوی مکرّما
 سال وفات او زغم ، کلک سرور زد رقم
 گفت که بی زیاد و کم ، « آه امیر اعظما »

با عزل و مرگ امیر ، میرزا آقا خان نوری هر آنچه را که امیر رشته بود پنبه کرد . انگلیس و روس اقتدار خود را باز یافتند و درباریان به لفت و لیس و کاسه لیبی ادامه دادند. ناصرالدین شاه به مدت پنجاه سال شاهی مستبد و دست نشانده بیگانگان بود. کارهای امیر را پی نگرفت و در گرما گرم انقلاب صنعتی با نگاهداشتن ایران در شرایط قرون وسطایی ، خود را در ردیف ننگین ترین شاهان ایران قرارداد و به ایران صدماتی جبران ناپذیر وارد آورد که هنوز درگیر آنانیم . او به زودی به قبح و ننگ کارش پی برد . او به میرزا آقاخان نوری گفته است : « من صدر اعظمی را از دست دادم و تو » صدر اعظمی « را بدست آوردی ». و اما مردم ایران ، که شاه و درباریان « عوام کالانعام = مردم مانند حیوان » میخواندندشان ؛ در سوگ امیر و از دست رفتن نظم میرزا تقی خانی تا سال ها می گریستند. کنت دو گوبینو که چند سال بعد به ایران آمد می نویسد « مردم تهران قضیه ناگوار کشتن

امیر نظام را نقل می کنند ، به یاد او می گریند و بر شاه و اعتماد الدوله صدر اعظم فعلی لعنت می فرستند .»

سخن پایانی

اقدامات و اصلاحات امیر کبیر ، دورانی را در ایران ایجاد کرد که اگر چه با مرگ او بسیار از توان افتاد ولی نمرود و چون اخگری در تاریکی درخشید و درستی ها و نادرستی ها ، بایست ها و نبایست ها ، شایست ها و نشایست ها را به آن زمانیان و از پی آمدگان نشان نمایاند . مردم ایران دوران امیر را تجربه کردند و دانستند که حکومت چه باید باشد و چه نباشد . دوران او در حافظه تاریخ ماند . جانشینانش بسیار کوشیدند که او کارهای او را سیاه جلوه دهند و با زور و تزویر ۶۰ سال دیگر هم کردند آنچه را که پیش از آن می کردند ولی دیگر آن سیو بشکسته و آن پیمان ریخته بود . امیر نطفه قانون مندی و قانون گذاری و عدالت خانه (کنستیتوسیون) را در زهدان تاریخ ایران بست و کوشش انیرانیان و اهریمنان ایرانی نما، در سقط کردن این جنین مؤثر نشد . دیر و زود داشت ولی سوخت و سوز نداشت . با این که نواده دختری اش (محمد علی میرزای مخلوع) هرچه در توان داشت کرد ولی خود به زباله دان تاریخ افتاد . زایش قانون گذاری و عدالتخانه لاجرم بود و ایران آن را از میرزا تقی خان آشپز زاده فراهانی دارد.

تا کنون از آنچه که امیر کبیر کرد گفتگو شد . جای آن دارد که از آنچه که او نکرد گفتگو شود . امیر با آنچه که کرد و آنچه که بود جایگاهی بس بلند در تاریخ ایران برای خود ساخت . جایگاهی که بزرگمهر و نظام الملک و حسنک وزیر و خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه نصیر الدین طوسی باید با حسرت به آن بنگرند . به راستی امیر چه کرد که این چنین بر ما گرامی ست ؟ . چون نیک بنگریم کاری بجز انجام وظیفه اش نکرد . او در کارش صادق بود . به مخدومش وفا دار و خدمتگزار مردمش بود . آیا این ها همه وظیفه هر وزیر و هر کس نیست که درستکار و پرکار ، وفادار و خدمتگزار باشد ؟ . او در برابر آنچه که کرد از دولت زمان دستمزد گرفت . پس چه کرده است که این چنین ، اکنون که یکصد و پنجاه و پنج سال از مرگش می گذرد ، ایران هنوز به یاد اوست و از او سپاس گذار است و رعیت زاده ای چون من برایش سوگنامه می نویسد و تاریخ این چنین دستمزد کلانی به او هدیه کرده و خواهد کرد ؟ .

راز این کار شاید در آنچه که امیر نکرد و نبود ، باشد . امیر نادرست نبود ، دزد نبود ، زورگو نبود ، مستبد نبود . به مال و ناموس مردم و کشور نگاه ناپاک نکرد . با بیگانه ن ساخت . نوکراجنبی نبود . عهد شکن نبود . دروغ نگفت و عوام فریبی نکرد و گندم نمای جو فروش نبود . کم فروش نبود و

بسیاری صفات دیگر را که همگنانش داشتند و دارند ، نداشت. اخگری بود که در تاریکی درخشید و با روشنایی خیره کننده اش ، اهریمن تاریکی را تا به ابد رسوا کرد. همتای او محمد مصدق بود که خود را به عشق « نوکر مردم» لقب نهاد. این دو مرد بزرگ ، معیار آنچه که یک دولتمرد باید باشد و نباشد بودند . به این دلایل بود که به زودی به اسطوره های مردم تبدیل شدند.

می چکد خون امیر ،
تا به جاوید زفین .
نام و ننگ اسطوره ست ،
از امیری درفین ،
یا زشاهی ننگین .

یکصد و پنجاه و پنجمین سالروز مرگ امیر
بیستم دی ماه ۱۳۸۵ ، دهم ژانویه ۲۰۰۷

کاروان ولیعهد در راه تهران

چمن توپچی
 آبان ماه ۱۲۲۷ شمسی
 ۱۲۶۴ قمری ۱۸۴۸ میلادی.

ناصرالدین شاه
 امیرکبیر

شبی تیره است ،
 دمان در دشت می تازد به هر سو باد پاییزی ،
 لگد بر ساقه‌ها کوبد ،
 و از جا کنده صدها، صد هزاران بوته را در دشت چنگ باد.
 نفیرش برگ‌ها را می برد تا بیکران خشم.
 وز آن سو زوزه‌ء گرگان ،
 به همراه صدای عوعوی سگ‌ها و فریاد شغالان در تمام دشت پیچیده
 ست.
 نه ماهی، اختری، پیداست ؛
 نه سوسوی چراغی ، شعله‌ء آتش.

سراسر آسمان ابریست.
 شراران می جهد از چشم‌های ابر و غرّد سهمگین هر دم.
 سپس شلاق باران است بر پشت زمین و کوه.
 توگویی بغض سنگینی گلوی آسمان را سخت افشردست.
 به سان مادری بر گور فرزند شهیدش ابر می‌گیرد .
 زمین و آسمان هر دو سیه پوش و سراسر دشت لرزان است.
 گریزان رود کوبد بسترش با خشم.
 دهان کف کرده تازان است بر رویش روان خاشاک.
 و این بودست از آغاز شب این سان.

* * *

دو پاسی رفته از شب لیک توفان باز پابرجاست .
 به روی تپه چادرهای شاهی پای در بندند.
 به کنجی اسب‌ها گردآمده لرزان؛
 تمام کاروان در فکر فردایند.
 چه در پیش است؟
 اگر بارد فراوان ابر و سیل آید چه خواهد شد؟
 چه باید کرد، چون بگذشت از این دشت؟
 ولیعهد زمان در راه تهران است .
 که تا بر سر گذارد تاج شاهی را.
 میان چادری تنها،
 نشسته بر سر سجاده‌اش میرزا تقی خان فراهانی؛
 به دستش دور تسبیح است سرگردان؛

و لب‌هایش که می‌جنبند.
 در اندیشه چنان غرق است کز باران و توفانش گمانی نیست.
 پریشان دست‌ها ساید.
 کسی آنجا اگر باشد ؛
 تواند بشنود اندیشه‌هایی را که ریزد از لبش بیرون.
 که می‌گوید :
 امیر:
 خداوندا چه باید کرد،؟
 خداوندا رهی بگشای یاری کن.
 کدامین نغمه را سازم، کدامین چنگ بنوازم؟
 کدامین راه باید رفت؟
 کدامین خیر یا شر است؟
 کدامین خیر ایران است؟
 کنون کاین نوجوان شهزاده را باید به شاهی بُرد ؛
 خداوندا بسی خام است.
 و فردا شاه ایران ، حاکم جان است و دارا است.
 بر این هژده کرور اما چه خواهد کرد.
 قسم خوردم که او را با خود آرم شاه گردانم.
 ولی آیا درست است این؟ تو می‌دانی .
 مرا گو تا چه باید کرد.
 «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل».
 و در ساحل نه نوری هست .
 سراسر دور و بر دشمن ؛

- چه ایرانی ، انیرانی ؛
 همه در فکر آش و سبزی خویش اند .
 تملق‌گوی پیش رو ،
 و خنجرزن به پشت سر .
 من این خوش خطّ و خالان را به نیکی می شناسم دیر .
 ز يك سو خیل درباری تن‌پرور ،
 که شه را عمّ و خالویند، یا از زادگانِ عمه و خاله.
 همه بیکارگانی، خودفروشانى.
 ز سوی دیگر آنجا، خاک ایران پر ز انیرانی ست.
 ایلچی روسِ بس منحوس ،
 که خود شاهى ست در تهران ؛
 و می‌کوبد به سر ما را گلستان، ترکمانچا را .
 سفیر انگلیس ، آن مار پر تدلیس ؛
 خریده با زرش درباری و ملاّ و هر کس را که جنباند سری گاهی.
 زنش از سوی دیگر رخنه در دربار می دارد.
 چو مومی در کفش دارد جهان خانمِ مهد علیا ؛
 که خود لکاته‌ای هرزه است و در آغوشش افشارد شبی مردی.
 و شرمش نیست.
 خزانه خالی ولشگر گرسنه ، رشوه و دزدی روال جاری هر کار .
 و حکام ولایت‌ها خدا و شاه ملک خویش.
 و ما در راه، تا این نوجوان خام را با تاج شاهى شاه گردانیم.
 خداوندا تو آگاهی ؛
 مرا در سر به جز آبادی ایران خیالی نیست.

چه باید کرد ؛ چه خواهد شد ؟ .
 درون چادر دیگر ولیعهد است لرزان ، اشك در چشمان .
 فرستاده پی میرزا تقی خان تا درون آید .
 ولی گفتند با او ، در نماز است و نیاز و راز دارد با خدای خویش .
 سر سجاده بنشسته امیر و آنچنان غرق است در افکار ؛
 که آگه نیست اگر کس باشد آنجا یا اگر توفان جهان کوبد .
 ولیعهد آمده اکنون درون چادر میرزا تقی خان گوشه‌ای مانده‌ست .
 و می‌بیند امیر اینجا سر سجاده در افکار خود غرق است .
 و دستانش که گاهی بر فرازند و گاهی بر خاک .
 و لب‌هایش که می‌جنبند .
 و می‌بیند امیرش در تب و تاب است .
 و با یزدان سخن دارد ، که می‌گوید چه باید کرد ، چه خواهد شد .
 ندانسته امیر آیا کسی آنجاست .
 امیر آنجا گهی پر گوی و گه خاموش ؛
 پریشان غرق اندیشه ، به هر سو دست می‌یازد .
 دو باری خواند او را لیک او نشنید .
 چو این را دید ،
 دوستان را نهاد آرام بر دوشش تکانش داد .
 تو گویی خواب بود او ، ناگهان از جا پرید و گفت :

امیرکبیر :

شها بخشا غلامت را ، ندانستم که اینجا یید .

چه فرمایش؟ .
ولیعهد پیش تر آمد.
در آغوشش گرفت او را و گفت:

ناصرالدین شاه:

ای دوست
نیاز و رازهایت را شنیدم در تب و تابی .
پریشانی امیرا نیک می دانم،
پریشان تر منم اینجا .
تو می دانی ؛
مرا همچون پدر هستی ، گرامی تر ز چشمانم .
بهل اینجا بمانم ، سخت ترسانم .
مرا گو تا چه باید کرد .

امیرکبیر:

توکل بر خدا دارید؛ کنون هر چیز بر نظم است .
و ما در راه .
خدا با ماست .
ندانم کار دیگر را که باید می شد و آن را نکردم نیز .
به امید خدا پیروز در تهران ؛
شما تاج کیان را بر سر و من هم غلامی حلقه در گوشم .

دل را قوی دارید.
 ناصرالدین شاه:
 بنا دارم چو شه گردم ؛
 ترا میر نظام کشور ایران ،
 و صدراعظم کل سازم از آن پس.

امیرکبیر :

شها، زین سرفرازی برتر آیا چیست؟.
 اگر فرمان شهنشاه ست ، بر چشمم.
 ولی آن را نمی خواهم.
 دلم خواهد که شاهنشاه خود فرمان براند ، کارگرداند .
 وگر خدمت برآید از غلام این را خدا داند دریغی نیست . می دانید.

ناصرالدین شاه:

امیر ار راست می گویی به فرمانی؛
 من این را از تو می خواهم.
 ولی دانم چرا گویی .
 خدا شاهد که تا جان در بدن دارم ؛
 شما را دوست می دارم.
 و پشتیبان تو هر لحظه در هر جا به هر کارم.
 خدا داند ندارم جز تو کس یاور .

خدا داند تو می دانی پدر را من ندیدم جز صبحی چند .
 برایم چون پدر بودی و می دانم چو فرزندت مرا خواهی.
 مرا مگذار تنها در میان این همه دشمن ؛
 با من باش.
 دو دستش را گرفت آنکه امیر و گفت :

امیرکبیر :

شها فرمان به روی چشم .
 چو این خواهید این سازم.
 کجا این سرفرازی را مگر در خواب می دیدم.
 غلامی بوده ام فرمان شه بردم اگر هر روز.
 اگر جانی به تن دارم بر آن خواهم که در راه شهیم بزم.
 اگر انکار می ورزم از این باشد که می دانم ؛
 مرا دشمن فراوان است.
 حسودان در کمین هستند .
 اگر يك گوش شه در، دیگری دروازه هم باشد ؛
 چنان گویند ، چنان سازند ؛
 که من هم عاقبت همچون وزیران دگر، ناحق به خون غلتم.
 شما دانید ؛
 نه از قائم مقامم کاردانی بیش یا پردوست ؛
 و نه از اعتمادالسلطنه حاجی کلانتر مکر و افسون بیش.
 هم این دانم که لطف شاه بسیار است .

یقین دارم که سر بر باد خواهم داد بر ناحق.
ولی گفتم اگر قربان شدن باید ، چه باك از آن .

ناصرالدین شاه :

چه می گویی امیر این ها چه هذیان است ؟.
خدا داند شما را دوست می دارم.
و خواهم داشت.
کنون خواهم که پیمان را به سوگندی بر این قرآن بنا دارم .
به این قرآن قسم تا هستم و هستید ؛
شما را دوست خواهم داشت.
شما را پشتبان هستم .
نخواهد آمد از سویم گزندی یا دورنگی در میان ما .
و می خواهم تو هم پیمان کنی با من .

امیرکبیر :

به این قرآن قسم تا هستم و هستید؛
غلامی حلقه در گوشم .
برم فرمان شاهنشاه اگر خونم بخواهد ریخت .
به جز خدمت به شاهنشاه و ایرانم نباشد آرزوی دیگری در سر.
نخواهد آمد از سویم گزندی بر شه ایران ،
وفادارم به شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه.

سر و جانم فدای شاه.

و قرآن را سپس بوسید.
ولیعهد آنکه از جا خاست ، در آغوشش گرفت و روی او بوسید .
امیر هم کتف و روی شاه را بوسید.
سپس شه گفت :

ناصرالدین شاه :

به قرآن با تو پیمان بستم اما بیش از این خواهم.
زتو خواهم که عقد مهر را محکم کنی با مهر.
که شوهر خواهرم باشی ؛
که خون تو و خون ما بیامیزد .
تو تنهایی، تو را غمخوار می باید .
امیرکبیر :
برچشمم ؛

سرافرازی چه باشد بیشتر اما که شه دانند ؛
که عمرم بیشتر از چل، ولی همشیره نوگل ، نوجوانی هست.
جوان زن را اگر تیری به پهلو، به که پیری همچون من شاها.

ناصرالدین شاه :

سخن این گونه کمتر گو ، کجا پیری ؟.

تو سرد و گرم را دیدی ؛
و عزت دوله بر تو همسری نیکوست.

امیرکبیر :

بر چشمم ،
سعادت بیش از این نبود .
به ویژه آن که فرمانی ز شاهنشاست.

* * *

درون بستر آرامیده اما چشم‌هایش باز ،
به همسان غریقی دست می یازد .
به گوشش ناله‌های باد می آید ، تو گویی این چنین گوید :
نرو آنجا، نکن ای مرد.

کنون توفان شده آرام،
سکوت هر جاست،
صدای جغد می آید.

پس از یک سال و چند ماه

قهوه خانهای در بازار تهران
اردی بهشت . هنگام نهار

قهوه چی

نظامی

دیوانی

چاپار

نقال

صحنه : قهوه خانهای که روبرویش باغچه است.

درون قهوه‌خانه پر ز بوی دیزی است و قیل و قال مشتری بسیار .
 به روی پیشخوان جوشد سماور، در کنارش منقل آتش ؛
 که بر رویش کنار هم دو ده دیزی است .
 صدای شستن ظرف است و قُلُّ قُلُّ های قلیان‌ها.
 نوای گوشت کوب و بادیه پیکارگر با هم.
 به روی تخت‌ها ، قالیچه‌ها بر روی آن‌ها مشتری‌ها چند .
 که یا سرگرم خوردن یا به چایی گرم.
 کنون يك ساعتی بگذشته از وقت نماز ظهر .
 خوراك اکنون تمام است و همه قلیان به لب در دستشان چایی ست.
 میان باغچه در پیش دکان حوض آبی ، اندر آن ماهی .
 به يك خط در میان دنبال هم دیگر.
 سه مرغابی به روی آب اندر کشمکش با هم.
 درختان پر ز برگ نو .
 گل سرخ است در هر جا .
 دو گربه در پی هم روی بام روبرو در خیز .
 و بر سکو نشسته چند تن سرگرم گفتارند .

نقال :

چه روزی خوش ؛
 هوا خوش ، دل خوش و هم روزگاری خوش .
 چه باید گفت ؟ .

چه نقلی بهتر از امروز .
 کدامین قصه را گویم که خوش تر باشد از امروز.
 دو سال پیش در اینجا ، به یادم هست ؛
 به جای دیزی و قلیان ، به جای مردمانی چون شما بودند ؛
 مزه‌ها با می و میخوارگان با روسپی ها ، آمدان هم نیز .
 کسی جرأت نمی کرد آن که پا از خانه بیرون بُرد بعد از شام.
 که در هر سو یکی قلدر ؛
 فروکرده میان چارسو قداره‌ای فریاد ای هل من مبارز می کشید از دل.
 زن و مرد از همه خرد کلان هرجا ؛
 همه ترسان به ناموس و به جان و مال ؛
 و بدمستان به هر برزن .
 و بدتر گزمه و شحنه سیه مست و قدح نوشان .
 کنون الحمدلله کوی‌ها آرام ؛
 همه قداره بندان سر به راه و کس نمی دارد نشانی از می و افیون .
 و حتی جرأت می یا که فحشا را ندارد کس گمان دیگر .
 چه نقلی بهتر از امروز .
 همه نظم تقی خانی است در هر جا .
 خدا پشت و پناهِش باد .

نظامی :

چه خوش گفتمی ؛
 نظم میرزاتقی خانی .

دوسال پیش هر جا هر که هر که ، دزدی و مُنکرفراوان در همه کشور .
 نظامی بُد سگ خواری .
 به جز دریوزگی، قداره‌بندی، زورگویی را نمی دانست .
 قشون بی نظم و بی ترتیب ؛
 همه سرکردگان ، سرهنگ‌ها دزدان .
 کنون شکر خدا میرِ نظام ما تقی خانِ اتابک هست .
 چه نظمی ؛ چه قشونی ؛ حظ کند چشمان که بیند سان لشگر را .
 تفنگ نو ، لباس نو ، همه مشق و همه تعلیم جنگی صبح تا
 شب‌ها .
 مواجب می رسد بی دردسر هر ماه.
 همه آوازه‌ها از صدراعظم، این سپهسالار ایران است.
 به یادم هست در قفقاز ؛
 به هنگام زمستان ساز و برگ ما چه بود و این زمان از چیست.
 چه جنگیدیم با جان ، چنگ و دندان لیک ؛
 چه گویم باختیم و رفت هفده شهرمان از دست .
 چرا؟ تهران و مثنی خواجه و زن با شهی زنباره سرگردان .
 کنون الحمدلله شاه ، سرداری ست .
 چو ما هر روز یا در کار سربازی ؛
 و یا در کاخ با میرزا تقی خان دست اندر کار.
 همه یک مرد کارآمد ، چه در لشگر، چه در کشور .
 زیان شیری ست ؛ کار و نظم در هر جاست .
 شنیدم بر سر آنست چون پا در کشد از کار نظم لشگر و کشور؛
 به فکر جنگ قفقاز است تا آن شهرها گیرد.

که هفده شهرمان رفته‌ست .
 تمام آبرو و آن همه زر رفته بر باد است.
 یقین دارم اگر فرصت کند ، دیری نخواهد شد که پس گیریم ؛
 همه قفقاز و خاک ماورالنهر.

دیوانی :

بلی میرزا تقی خان است .
 همه آوازه‌ها از اوست.
 خدا را شکر، شه با اوست .
 و تا این گونه باشد روزگار کشور ایران چه خوش باشد.
 به دیوان نظم و ترتیب است؛
 تمام مالیات کشور از هر جا رسد بی چند و چون، با نظم ؛
 همه دیوانیان در کار .
 نه رشوه نی که شلتاق است اندر کار .
 کسی جرأت ندارد رشوه گیرد چونکه می داند،
 امیر آنجا و یا مأمور او آنجاست در خفیه.
 وگر کس رشوه گیرد با کرام‌الکاتبین کارش فتد بی شک.
 خزانه پر ، دل ایرانیان خوش ، لشگری خوشحال.
 ولی ای کاش ،
 بماند کار پابرجا.
 که دشمن‌ها فراوان اند.
 همه درباریان مفتخور خونی او هستند.

خودم دیدم که يك شهزاده را چون موش دور افکند.
 ز يك سو این ، ز دیگر سو اُرس یا انگلیسی ها ؛
 برایش دستك و دنبك تراشند و هزاران فتنه انگیزند .
 قماش انگلیسی مانده روی دستشان زیرا ،
 حریر و پارچه‌ها بافان ایرانی سر کارند.
 همه کارخانه‌ها از هر رقم خواهی به کار اندر .
 تفنگ و توپ می‌سازیم ، بهتر از اروپایی .
 ببین ماهوت را کاین مرد بر کردست (اشاره به نظامی).
 همین ماهوت ایرانی چه خوش جنسی است .
 همه رخت امیر از جنس ایرانی‌ست .
 همه دیوانیان ، اعیان ، دگر رخت اروپایی نمی پوشند .
 برای این شدند این انگلیسی‌های پر تدلیس ،
 اتابك را به خون تشنه .
 خودم دیدم که با آن روسی منحوس او می‌گفت .
 از این پس دور دیگر هست و آن دوران به سر آمد.
 همین دیروز او واداشت تا میرزا ابوالقاسم ، امام جمعه آرد انفیه‌دان را.
 مقرر آمد که این يك تحفه از روس است .
 یکی انفیه‌دان سرتاسرش الماس .
 به آقایان روحانی¹ هم آخر این چنین فهماند.
 که دوران خدایی شان به سر آمد.
 پناه و بستشان ملغی‌ست.
 چه آسان فتنه سالار را خواباند.

1- منظور روحانی‌نمایان است و نه روحانیون راستین.

خدا یارش ، که او مردی ست مردستان .

چاپار :

کنون يك روز شد تا من در اینجایم .
 و فردا باز اندر راه .
 بلوچستان کجا، اینجا؟
 فقط يك هفته در راهیم.
 کنار سند تا تهران ،
 سراسر امن و آرام است .
 نه يك یاغی ، نه يك دزدی ، نه يك نامردمی دیدم.
 همه چاپارخانه برقرار و اسبها آماده در هر روز.
 تمام کاروانها امن در راه اند.
 سرای کاروان تعمیر ؛
 به کار و کسب هر کس گرم ؛
 به لب لبخند، دلها گرم .
 رعیت این چنین راحت ندیده دوره‌ای دیری.

کشاورز :

من از مازندرانم ، آمدم تهران .
 در آنجا حاکم آمد ، دار و ندارم گرفت از من.
 چرا چون زیر بار زورگویی شان نمی رفتم.

سه روز پیش اتابك گفت:

دو روز دیگر اینجا باش.

و من امروز دیدم حاکم مازندران را در غل و زنجیر .
 اتابك گفت:

چو تو چندین نفر گفتند ؛ تظلم کن فراوان بود .

و مأموران خفیه هم چنین گفتند.

او مردیست بس ظالم و بدکردار.

کنون حاکم که زندانی ست .

امیر اکنون حواله داده بر آن حاکم تازه ؛

همه دارایی ام را پس دهد، پس نامه ایگیرد ز من تا هفته دیگر.

خدایش شوکت و عزت فراوان تر کند هر روز.

قهوه چي :

فقط این بس اتابك را ؛

دعای خیر مردم در پی او روز و شب هر جاست .

کسی از ترس مأموران خفیه جرأتش نبود،

که یا زوری بگوید یا که حتی ناسزا گوید .

همه دانند در هر جا اگر مرغی بجنبد او از آن داند.

ز مأموران خفیه کس دروغی گفت ؛

و بر کس تهمتی چسباند.

اتابك چون از آن دانست ؛

به چوبش بست ، فلك كردش .

زبان مرد را سوزاند و در زندان فکندش تا همه دانند ،
 که مأموران خُفیه گر دروغی بر زبان آرد؛
 دو چندان است تنبیه اش .
 و این قلیان زیبای قمی اینجا و در هر جاست.
 و قلیان بلورین اروپایی کناری رفت.
 که قلیان امیر از نوع ایرانی‌ست.
 خدا داند که ایران اولین کشور شود گر چند سالی این چنین ماند.

همه گفتند:
 خدا پشت و پناهش باد.

پس از شش ماه

امام زاده بی بی زبیده - شهر ری

پرنس کنیاز دالگوروگی - وزیر مختار روس

کلنل شیل - وزیر مختار انگلیس

متولی امام زاده

مهد علیا

میرزا آقاخان نوری

شیرخان، رئیس ایل قاجار

میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران

یک پاس از شب رفته است

شبِ تاريك همچون قير ؛
 سراسر دشت خاموش است.
 به روی آسمان خفته‌ست ابری تیره سرتاسر.
 مه آلوده شبی سرد است.
 تمام راه یخ بسته است و لغزان است.
 صدای زوزه آگرگی که می آید .
 درختان کنار جاده عریان .
 تو گویی در پی تابوت صف بستند .
 از آن شب‌های پاییز است کان بر سینه گویی کوه بنشسته .
 نگه تا پیش پا نتوان رود بر می خورد بر کوه تاریکی و می پاشد به روی
 چشم.
 تو گویی دشت دیوان است .
 و یا وادی خاموشان که بگرفتند در تسخیر خود، ارواح ؛
 کوه و دشت را باهم.
 صدایی نیست جز يك همهمه زان دشت سرشار است.
 گمان می ترسد از جولان .
 و دل در سینه لرزان است .
 میان دشت يك بقعه‌ست .
 از آن سو نور می آید برون کم‌سو.
 چو نیکو بنگری بینی که آنجا همچو يك قلعه‌ست .
 تو گویی خانه ء اشباح و دیوان است.
 و دُورادُور آن دیوار ؛

و يك گنبد به روی آن.
 گمانت می رسد این خانه ء جادوگران باشد .
 که اندر آن پر از تعویذ و اوراد و طلسمان است.
 به دور بقعه در پرواز ؛
 صدای جغد در هر جاست .
 برون در یکی کالسکه استاده.
 و از آن دور می بینی دو کالسکه ست با فانوس اندر راه.
 درون خانه دور منقلی سرگرم گفتارند ؛
 دو کس با هم .
 و مردی گاه می آید درون با سینی و آید برون بالفور .

دالگوروگی :

عجب تیره شبی سرد است ؛
 تو گویی زمهریر اینجاست .
 ز سردی بسته دست سیبری تهران .

شیل :

بلی ، امشب بسی سرد است .
 ولی باید که می دیدیم هم را ، گفتگو لازم .
 همان بهتر که فوری بر سر مطلب شوم تا هر دو تنهایییم .
 حقیقت این که از میرزا تقی خان در هراس هستم .

از آن روزی که تهران آمده، تا امشب او برهم زده روز و شب ما را.
 نه شب دارم، نه روز آسوده می مانم.
 همه دور و برم جاسوس .
 تو گویی جنیان در خانهء من لانه می دارند .
 کلامی نیست من گویم که فردا نشنوم از کس به «درخانه»
 وگر يك نامه بنویسم یقین دارم که او داند.
 قماش انگلیسی مانده روی دست تاجرها .
 و یا کالای دیگر هرچه باشد بی خریدار است.
 کسی جرأت ندارد پا گذارد در سفارت گفته‌ای گوید.
 پناه و بست هم خود قصه‌ای مرده ست.
 و من اینجا چو لولویی سرِ خرمن .
 زخم هر گه که «درخانه» ست ،
 هزاران چشم او را سخت می‌پاید .
 خبر آورده‌اند از هند ،
 که مکتوب امیر آنجاست .
 که انگیزد که هندی را بشوراند.
 زراك خان يك نفر زآن هاست .
 که طغیان کرده و کشته‌ست صدها انگلیسی را.
 دگر ایران نه ایران قدیمی هست.
 که ما معقول روز و روزگاری آدمی بودیم.
 کلام ما به سان وحی منزل بود.
 نبد کاری که ناممکن به ما می بود.
 همین دیروز دیدم نامهء در بسته‌ام دهها ، درون کیف آقا بود .

وزیر خارجه را گفت او با من سخن گوید.
 تعرض کرد بر من تا چرا نامه برای او فرستادم.
 از این پس گفت، باید با وزیر خارجه صحبت کنم، آن گاه ؛
 پس او این خواست گر ؛ ما صدراعظم را توان دیدن.

دالگوروگی :

بلی، این گونه می باشد.
 سال پیش . او فرآش ما را چوب زد، زندان فکند و گفت :
 درشتی کرده بر فرآش درباری ؛ سزایش بود .
 مفتش‌های او هر جا ،
 و حتی گفتگوی همسر و من را خبردار است.
 نه او را اعتنایی بر مفاد عهد و پیمان نامه ها باشد .
 و نه ترسی ز ما دارد .
 اگر مانند دو سال دیگری در کار،
 شما در لندن و من در پطرزبورگم.

شیل :

و اکنون در سر آن دارد ؛
 که کشتی‌ها خرد ، بحریه‌ای سازد .
 و یا این که ،
 قطار راه‌آهن را ز جلفا تا بلوچستان ره اندازد.

اگر این گونه ماند کار ؛
 تمام امپراتوری وُ خاك هند را گیرد.
 که اذعان می‌کنم مردی ست بس کوشا ، بسی باهوش .
 وزیری کاردان ، سردار جنگی ، دوران‌دیش است.
 نمی‌بینید تنها در دو سالی این چنین کردست.
 اگر ده سال دیگر زنده باشد ، کار ما زار است .
 باید ریشه‌اش را کند.

دالگوروگی :

بلی این را یقین دارم که باید ریشه‌اش را کند.
 اگر پنج سال دیگر هم بماند او ؛
 یقین دارم تمام ماوراالنهر وُ قفقاز ست از ایران.

شیل :

به جز میرزاتقی خان در همه ایران نه بشناسم ،
 کسی کاو زر برایش خاك می باشد.
 دو سالی سخت کوشیدم که تا شاید به راه آید .
 خرابی ناپذیر است وُ فسادِ زر ، نه کاری شد.

دالگوروگی :

چه پنهان از شما، ما هم چنین کردیم .
ولیکن او شگفت‌انگیز انسانی ست.
نه زر ، نی زن ، دری را روی ما نگشود.

شیل :

چه باک از او .
همان زر را برای مرگ او در کار باید برد .
که تنها ره همین باشد.
اگر او زنده باشد ، عزل او بیهوده کاری هست.
پس از چندی دوباره بر سر کار است.
پس او باید بمیرد تا رها از شر او گردیم .
و این بسیار آسان است.
من این ایرانیان را خوب بشناسم .
همه دزد و دغل ، نوکر؛
همه دریوزه‌گر ، پر حيله، مکارند .
بس رذل‌اند .
به آسانی توانی هر کسی را با بهای کم خری، نوکر شود بر تو.
به شهوت یا به زر آن هم بسی ناچیز.
همین خانه یکی عشرتکده از بهر مهدعلیاست .
که بر اسم زیارت آید و در برکشد هر شب یکی مردی .
خلاصه وقت مان تنگ است.
اگر مهلت دهی شان خیره می‌گردند .

تمدن را به ایران ره نباید داد .
همین امشب بنای کار بگذاریم.

در آن گه باز شد اندر درون آمد زنی، آن دو ز جا جستند .
سلامی کرده، سر خم ، روی پا ماندند .
به دنبال زن آمد شیخ پرواری؛
پس از او دو کس دیگر .
به دنبال همه مردی که تا آمد درون ، تا بر زمین خم شد.

مهد علیا :

بفرمایید آقایان .
سپس رو کرده بر مردی ، تعارف کرد و گفت اینجا برادر جان ، بفرمایید .
و رو بر دیگری گفتا: بفرما شیرخان ، بالای مجلس باش.
در آخر رو به مرد آخرین کرده و گفت: اکنون
شما بهتر که بنشینید آقاخان .
سپس رو کرده بر آخوند گفت : آقا بفرمایید ،
کنار ایلچی های گرامی ، صدر مجلس از شما باشد.

همه بنشسته دور منقل آتش ؛
دو دستان گرم کرده ، چای نوشیدند.
مهد علیا :

همه دانید آقایان،
 که ما اینجا چرا هستیم.
 خلاصه لب مطلب را بگویم با شما امشب .
 از آن روزی که این میرزاتقی خان آمده در شهر ،
 تمام کاسه‌ها و کوزه‌های ما به هم درگشته، ناچاریم،
 هر آن چیزی اتابک خواست، آن سازیم.
 مرا در خانه زندانی ،
 سپس بهتان زده ، من نانجیب هستم.
 به من شورانده فرزندانم .
 نمی‌خواهد ببیند شاه رویم را.
 از آن سو دخترم بر خون من تشنه .
 رسیده جان به لب‌هایم.

شیر خان :

که ما شهزاده‌ایم و خویش و قوم شاه ،
 ولی این آشپززاده به قدر یک پر کاهی به ما ارزش نمی‌دارد.
 برای دیدنش باید که از میرزای او اوّل ،
 تقاضای ملاقاتی کنیم از صدر اعظم تا ،
 اگر شایسته باشد ، هفته ای یا ماه دگر ، نوبتی باشد.
 شده شهزاده کمتر از سگی امروز در دربار.
 همه زیر سر این آشپز ، این صدراعظم، مردک ناچیز.
 میرزا آقاخان نوری :

چه باید کرد دوران است.
 وزیر لشکر اکنون گشته یک دربان ،
 شاهزاده نابسامان ،
 رئیس ایل هم زار و پیریشان .
 مادر شاه است نالان ،
 ایلچی سردرگربیان .
 همه زیرا ، گدایی گشته از اعیان.

میرزا ابوالقاسم امام جمعه :

عجب دوران وانفسای ناجوری ست.
 از آن روزی که این مردك اتابك شد ،
 نَبْد روزی که توهینی به اسلام و به روحانی نیاور دست .
 کسی را جرأت آن نیست تا در مسجدی یا بقعه‌ای آرد پناه و بست
 بنشیند .
 به ظاهر هم ، نماز و روزه‌اش بر جاست .
 کسان گویند او بابی ست .
 خلاصه این که در ظاهر مسلمان ، باطنش دشمن بر اسلام است.
 بلا تردید او «باغی» ، «منافق» هست .
 و مهدورالدم و مُرتد .

شیل :

و مأموران ما گویند :
 که او را فکرهای ناخوشی در سر ؛
 و کنستیتوسیون خواهد .
 به اسم مشورت‌خانه ،
 خیال پادشاهی را به سر دارد .
 به من گفتند او با شاه در خلوت ،
 به فکر کشتن نواب مهدعلیاست .
 و شاهنشاه را تشویق کرده تا که در نخجیر ؛
 به هنگام شکار او را کُشد با تیر .
 سپس آه و فغان بر راه اندازد ،
 که تیرم بر خطا رفته‌ست و مادرکشت .
 ولی شه غافل از این است ،
 که پس از کشتن مادر امیر آواز می‌دارد ،
 که مادرکش سزاوار مقام پادشاهی نیست .
 سپس او را به جرم کشتن مادر کند اعدام .
 برادر را به تخت شاه بنشانند .
 عباس میرزا یکی طفل است ؛
 که آسان تر رهاگردی ز شر کودکی ، دانید .
 در آخر خود به تخت پادشاهی می‌نشیند او .
 شه و دربار از او غافل ،
 اتابك حاکم مطلق ،
 سپهسالار لشکر ، صدراعظم ، شخص اوّل او .

چه کم دارد مگر تاجی.
 بزودی فکر باید کرد.
 علاج کار در این است ،
 که او را سرنگون سازیم و پس مقتول .
 که تا او را به تن جان است ،
 بلای جان هر کس باشد او ، کاو نیست بر فرمان.

مهدعلیا :

که این گونه ... ، ندانستم ...
 درون آستین ماری پیوردم.

شیل :

علاج کار آسان است .
 به گوش شاه باید خواند از هر سو ،
 چنان پشت سرش بدگفت با شه تا ،
 که شه بدبین شود بر او .
 و گام بعد عزل اوست ، پس تبعید .
 که دور از شه شود بالفور .
 و در تبعید حکم قتل را از شاه بایدخواست .
 و تا زود است او را کشت .
 که گردد شه پشیمان زود از فرمان .

در ایران مرد کاری بس فراوان است.
 اتابك گر رود ، بسیار مردان دور و بر هستند .
 جناب میرزا آقاخان نوری کاردان مردی ست .

دالگوروگی :

چه ایشان یا کس دیگر.

شیرخان :

کسی شایسته‌تر از میرزا آقاخان نیست .
 چه کس از آقاخان شایسته‌تر باشد.

میرزا ابوالقاسم امام جمعه :

بحمدالله ،

جناب میرزا آقاخان نوری مرد دین داری ست .
 و صدراعظمی لایق .
 مبارك باد .

مهد علیا:

بلی میرزا آقاخان از خود ما هست.

میرزا آقاخان:

تشکر از تفقد ها .
سگ درگاه تان هستم.

در این گه جملگی رفتند و میرزا ماند و مهدعلیا.
به زودی نوکری آمد، خوراک آورد .
شراب و نوش برپا شد.
و پر شد جام مهدعلیا ز شهد وصل آقاخان.

مجلس عشرت ناصرالدین شاه

کاخ گلستان - تهران، شش ماه بعد

ناصرالدین شاه

مهدعلیا

جیران - معشوقه شاه

سلطان خانم - رقاصه

دلک یکم در نقش هارون الرشید

دلک دوم جعفر برمکی

دلک سوم در نقش خواجه دربار هارون الرشید

دلک چهارم - قاضی بغداد

دلک پنجم و ششم - خبرچینان دربار هارون الرشید

شیرخان، رئیس ایل قاجار

دایی شاه

شب مرداد ماه است و در آن گرمای تهرانی ،
 به همراه رطوبت کرده در هر جا نفس را تنگ.
 نه بادی می وزد، نی آسمان پیداست .
 شبی دم کرده و پر ابر و گرما سخت موذی ، خُلق بگرفته .
 شه از رفتن ز تهران باك ، زیرا فال بگرفتند بد آمد.
 بفرموده‌ست تا رامشگران آیند و بزم شاه افروزند.
 نشسته بر سر مجلس ، به هر سویش زنی بادبیزی در دست ،
 کوشش هست تا شه را خنک سازند .
 به روی شه عرق بنشسته ، گرما تنگ کرده خُلق شاهنشاه.
 کنون رامشگران در کار ؛
 بیات ترك بنوازند .
 در این بزم هست شاهنشاه و مادر همزه دایی .
 و سلطان خانم رقاصه و جیران و شش دلک .
 رئیس ایل قاجار است مهمان نیز.
 نوازند تارزن بس خوش نوایی ، تنبکی همراه او آید .
 و می خواند به همراهش یکی آوازه‌خوان از دل:

دلا ای دل چه دشواره جدایی
 به دنبالش نوای بی نوایی
 نپرس از من چرا عاشق شدستم
 نشو عاشق بلا باشه جدایی

سپس رقاصه اندر کار.

ز فتانان دنیا فتنه‌تر خود اوست.

زنی زیبا و شهوت‌خیز .

تکاند زیر و بالا را و گرداند دو چشمان را .

کش و قوسی به تن دارد که خیزاند هوس‌ها را.

زنک داند چه سان بر شهوت شه شعله اندازد.

چگونه دامنش خیزد.

کنار شاه جیران است با چشمان سحرانگیز .

دو چشم آبی‌اش مانند دریایی ست موج‌انگیز .

و مویی چون شبق دارد.

میان باریک ،

دو پستانی چو گوی عاج ،

به هم پیوسته ابروها و خالی روی گونه هر دولب‌ها تنگ .

چو می‌بیند که شه مات است بر رقاصه می‌خیزد ،

و نرمک رقص آغازد.

دو دستان را زمانی بر سر و گاهی به رو، گاهی چو بال یک کبوتر باز .

چنان قویی که لغزد بر میان آب ، می‌رقصد ، میان آید.

زبرها ، گودی تن را نمایاند .

سرینش را بچرخاند ، دو چشمان را بگرداند.

چنان پستان بلرزاند،

که رقص آن دگر بی رنگ می‌گردد.

و مطرب می‌زند سازی که در دل رقص می‌ریزد.

نوی تند شورانگیز در تالار ،

کنون مطرب نوازد رنگ داغ رقص قفقازی .
و سلطان خانم رقاصه اینجا رنگ می بازد .
ولی جیران به شور رقص ،
چه نرم و تند می رقصد .
چه شهوت‌زاست اندامش .
شهنشاه با دزن در دست مات هر دو رقاص است .
گرفته جام می در دست ،
پیایی جرعه می نوشد .
سرش گرم است و برق شهوتش در چشم .
و مطرب همچنان در کار .
و شه غرق تماشا در سر مجلس .
چو رقص آمد به پایان شاه فرمان داد .

ناصرالدین‌شاه :

کنون رامشگران خاموش ،
خوراک آرید .

همان‌گه مطربان خاموش و خوانسالار در میدان .
فکنده سفره‌ای رنگین ،
و بر آن شاه و مهمانان نشسته گرم خوردن یا که نوشیدن .
چو خوردن شد به پایان ، شاه بر جا شد .
و مطرب‌ها دوباره نغمه را آغاز .

زدند و پای کوبیدند و شه سرگرم میخواری .
 سپس شد دور دلکها .
 شش دلک ؛ یکی در نقش هارون الرشید و دیگری يك خواجه دربار .
 و سوم جعفر برمک .
 چهارم قاضی بغداد و پنج و شش خبرچینان درباري .
 همه گفتار می بود از خیانت های صدراعظم هارون .
 یکی می گفت او دزد است مالش بس فراوان است .
 دوم می گفت می خواهد عجمها را بشوراند .
 سوم گفتا که در سر نقشه کشتار درباری و هارون الرشیدش هست .
 چهارم گفت او آتش پرستی کرده در پنهان .
 چنان گفتند و واگفتند تا آنکه خلیفه شد به خشم اندر .
 و فرمان داد صدراعظمش کشتند .
 نمایش بود اندر کار و شه می دید ،
 که چشم حاضران گویاست .
 پس از کشتار جعفر شاه فرمان داد .
 همه رامشگران بیرون .

مهدعلیا:

سزایش بود ،
 نمک خورد و ، نمکدان را شکست این بود پاداشش .
 چو دیگر کس همین امروز ،
 کنون امروز همچون برمکی اینجاست .

فقط باید بصیرت داشت، چشم عقل را بگشود و دشمن دید.

دایی شاه:

مباد آن گه گدایی معتبر گردد.
 که چون شد از خدا هم بی خبر گردد .
 نمایش، داستان ماست در امروز .
 اگر شه چشم بکشایند ،
 نمایان می شود ذات تقی خان، نقشه‌های او .
 که او وادار می سازد گُشد شه مادرش را پس ،
 هم‌او فریاد می دارد که مردم، شاه مادر کشت .
 سپارد شاه بر جلاد ؛ آن گه دیگری آرد .
 زمانی بعد او را افکند ، خود شاه می‌گردد.
 خدا داند که گفتارم سراسر مهر شاهنشاست.

شیرخان:

خدا داند ،
 که من جز خیر سلطان را نمی خواهم.
 شما شاهدید و خود مختار .
 مرا از نقشه‌هایش باخبر کردند ؛ يك این است .
 اتابك در پی آنست ، آبادی کند، خود را نمایاند .
 به مردم این چنین گوید همه آوازه‌ها از اوست .

و شه جز يك جوان خام چیزی نیست .
 اگر چندی بماند معتبر می گردد و دفعش محال آید.
 به فکر مشورت خانه‌ست.
 سخن از کنستیتوسیون.
 همه یعنی ،

گمارد مردمانش را سر هر کار .
 و شه ناطق عروسك گردد و كارش بُوَد بازی.
 پس از چندی به حکم مشورت خانه ،
 شود معزول ، پس خود می شود شاهنشاه ایران.
 خدا داند که ما گفتیم.
 تصمیم شه است و بس .

در اینجا ناصرالدین شاه بر پا شد .
 دو چشمانش به زیر و دست‌ها را بر کمر ، گفتا:

شنیدم آنچه می گفتید .
 سفیر انگلیس و روس هم گفتند .
 امام جمعه هم می‌گفت .
 تو انگاری همه خوانند آنرا از کتاب واحدی شاید .
 امیر هرگز مرا بر کشتن مادر نمی‌خواند.
 و اما کنستیتوسیون ، نه آن باشد که می خوانید در گوشم .
 شما از آن چه می فهمید ؟
 همان بهتر به کار خویش پردازید ، ممنونم .

خدا حافظ .

همه رفتند .

شه و جیران به جا ماندند .

شه از مستی ، سر از پا نمی دانست .

به جیران دست درآویخت .

و جیران گرم عشوه ، عشقبازی شد .

چو لختی رفت ؛

میان بوسه‌ها جیران به گوش شاه می گفتا:

خدا داند که شه را همچو جانم دوست می دارم .

مباد آن روز مویی از سر سلطان شود کم ، وای .

شها بهتر نباشد صدراعظم تا شود معزول ؟ .

سپس راحت کنید او را .

به ناگه ناصرالدین شاه از جا جست ،

و جیران را به کنجی پرت کرد و گفت :

مرا راحت گذار ای زن .

همه دلک ، همه بدخواه .

همه بدگوی صدراعظم من ، گم شوید آخر .

سیاست‌بازهای بی حیا ؛ رو جملگی را گو ،

که يك موی امیر ارزد به صدها خیرخواهان همچو زالوهای درخانه .

کسی را زین سپس رخصت نخواهد بود ،

که از میرزا تقی خان بد به من گوید .
برو گمشو ، به آنها گو ،
که عرضِ خود بُرید و زحمت بسیار می‌دارید سلطان را .
شعور شاه از صدها شما برتر .
نصیحت‌گو نمی‌خواهم .

سپس در را به هم کوبید و خارج شد .

کاخ گلستان ، شش ماه بعد

گزارش امیرکبیر به شاه

ناصرالدین شاه
امیرکبیر

- امیر و شہ بہ کار اندر .
- دو پاس از شب گذشتہ این دو سرگرم اند .
- نماز صبح را خواندند و صرف ناشتا پس کار .
- نماز ظہر و آنگہ لقمہ‌ای کوچک ؛
- نماز و شام شب ہم این چنین بودہ است .
- کنون درماندہ از کارند و در یک گوشہ درگفتار .

ناصرالدین شاہ :

- امیر آیا تو ہر روزت چنین باشد؟
- تمام روز اندر کار،
- شبت ہم این چنین آخر .
- خدا داند کہ می ترسم بہ زیر کار وامانی.
- بہ فکر تندرستی باش .

امیرکبیر :

- شہا ممنون .
- غلام این گونہ می بودست و خواهد بود .
- از آن روزی کہ تہران آمدم روز و شبم این است .
- چہ باک از کار ،
- اقلاً پشت میزم ، کار من کاغذ و گفتار است .

نه چون يك فعله‌ای از صبح تا شب خشت و آجر بار .
 نه باری می کشم، نی هیزمی را خرد می سازم .
 دلم خوش، کارها بر روی غلتک .
 تمام شهر و کشور رو به آبادی .
 همه جا نظم و ترتیب است.
 خدا را شکر.
 پناهم شاه ایران است.
 ببخشایید من را این چنین درگیرتان کردم ،
 همه از روی ناچاری ست.
 که کم کم کارها را خود به کف گیرید.
 و محتاج به این و آن نباشد شاه .
 نمی دانم که تا کی زنده باشم، افتخار نوکری دارم .
 و می دانم که دشوار است کار مملکت داری.
 تمام عیب در این است ،
 که شه تنها و من تنها ، کسان کاردان اکسیر.
 میان خیل دشمن در زد و در خورد.
 اگر باشد بنا بر جور دیگر ، آن چنان دشوار هم نبود .
 همین که شاه فرمان وزیران را عطا کردند ،
 وزیران آمده کارم کمی کم شد .
 اقلأ کار هر روزی ، که این دیدن و آن دیدن ،
 به این گفتن ، به آن گفتن ز دوش شخص من افتاد.
 وزیر اکنون گزارش می دهد از کار ،
 شه‌نشا‌ه است فرمانده .

اگر تقسیم گردد کار ، آسان می شود انجام هر کاری .
 هنر در این بود تا هوشیارانه مهار کار در کف داشت .
 و آن را سرپرستی کرد .
 به مأموران خفیه گوش باید کرد .
 و از کار وزیران و وکیل و آن دگر دانست .
 که آیا راست می گویند ؟ .
 به مأموران خفیه هم نباید اعتماد کورکوری داشت .
 یکی را بر دگر باید نگهبان کرد .
 نباید هم دگر رانیز بشناسند .
 فقط دانند دیگر خفیه ای هم کارشان زیر نظر دارد .
 مبادا تا دروغی زاید از آنان .
 و رمزپیش رفتن ، کار و کوشش باد .
 خلاصه طفره رفتن ها و بر فردا فکندن ها ، گریز از کار ،
 چون زهر است .
 و با این هرزگی ها مملکت داری نشاید کرد .
 بحمدالله شه کوشند ،
 و رسم کار را هر روز آموزند .
 به دور ما هزاران نابکارانند .
 برایم چارگه رقصند اینان خود بدون ضرب .
 چه خوش تر گر بر آن پیرایه هم بندند .
 حقیقت گوهری یکتاست ، اگر تلخ است ار شیرین .
 تملق یا جسارت نیست .
 غلام ار گفته ای گوید ،

خدا داند همه از روی خیر و دوستی باشد .
 من از کار و هم از زحمت نمی ترسم .
 من از این نابکاران سخت ترسانم .
 که دلتنگی ز جان شاه بادا دور .
 خیال و فکر سوزان است .
 همانند درختی هست بر آن کرم روییده ؛
 به تدریج آن بیوساند .
 ز سویی ایلچی روس ؛
 وز آن سو انگلیسی ها هزاران فتنه انگیزند .
 ز سوی دیگر از «دَرخانه» نالانم .
 شما دانید ،
 هزاران دام می چینند مهدعلیا ؛
 به خونم تشنه می باشند .
 و می دانم که روز و شب به گوش شاه می خوانند .
 خدا را شکر ، شه داناست .

ناصرالدین شاه :

بلی بسیار بشنیدم .
 دو گوش من یکی در ، دیگری دروازه می باشد .
 و می دانم که مادر دشمن خونی تان باشد .
 به فکرم گاه می آید که در نخجیر ،
 تفنگ سرپریم بگرفته و او را هدف سازم .

زشرش وارهم ؛ بُردست عزّ وُ آبرویم را.
 مُعیر ملک را گفتم ،
 طلاق همسرش را زودتر آماده سازد چون ،
 زنش رفت وُ شد بسیار دارد با زنک ،
 منظور ، می دانی که مهدعلیاست
 زنی که رفت وُ آمد کرد با او ، عفتش نبود.

امیر :

هزار استغفرالله ، فکر کشتن را نباید کرد .
 و آن هم کشتن مادر .
 نمی دانم چه گویم ، شاه خود دانند .
 غلام این را نمی خواهد و حتی فکر آن در سر نباید کرد .
 اگرچه مادر شه دشمن خونی من ، لیکن ،
 شما را ، همسرم را ، مادری باشد .
 و خونریزی خدا داند که راه چاره اینجا نیست .
 ببخشایید ،
 غلام از گفتنش هم شرم می دارد .
 به من هم گفته اند نواب والا با کسانی هست .
 و خلوت خانه اش بی بی زبیده ، اکثر شبهاست .
 ولیکن چاره اش خون نیست .
 به ایشان امر فرمایید ،
 که در خانه بمانند وُ برون رفتن اجازت نیست .

کسان را می گماریم و شد و رفت کسان را سخت می پاییم.
 اگر کس جرأت رفتن کند ، شه امر فرمایند ،
 نسقچی اش جزای وافر دارد .

ناصرالدین شاه :

امیر این گونه می گویی ،
 و آنها بی امان در گوش ما خوانند ،
 تو می خواهی که من او را کشم تا تو رهاگردی.

امیرکبیر :

شه‌نشاها ؛
 مرا دردی ست اندر دل ، اگر گویم زبان سوزد ،
 وگر پنهان کنم ، ترسم که مغز استخوان سوزد .
 همه سویم پر از دشمن ،
 تمام روز در کارم ،
 دلم خون است .
 خدا داند دلم خوش این که شه را نوکری باشم .
 نه مرگ از بهر این پیره غلام آید ،
 و نه این که خلاص از دست این قسم است .
 مرا هر روز ، روز این است .
 هزاران داد و فریاد و تشر بر این غلام آید .

مرا سوگند بر نان و نمک از شاه ،
 که روزی نیست تا تهدید مرگ و قتل بر من نیست .
 خدا را شکر، شه بی‌نا و هوشیارند .
 همان به گفتگو از این مقوله دور اندازیم .
 گزارش‌های بسیار است .
 کنون دارالفنون را خوب می‌سازند .
 محصل‌ها به خارج رفته‌اند و زودی به ایران باز می‌گردند .
 و ژان داود در نمسه دو جین استاد بگرفته‌است .
 کنون نهر کرج جاریست در تهران .
 قراول خانه‌های شهرها برپا ، همه جا امن ،
 و چندین پل ، یکی خواجه ،
 همه تعمیر گشته یا که می‌سازند .
 قرنطینه به سرحدات ؛
 مریض خانه به خرج دولتی ، در شهرها سازند .
 همه شیلات را از روس بگرفتیم .
 و تصدیق طبابت بر حکیمان ، نیز اجباریست .
 پس از دارالفنون باید به فکر صنعت و ابزار آن باشیم .

ناصرالدین شاه :

امیر این‌ها که می‌گویند یعنی چه ؟ .
 سخن از کنستیتوسیون و یا از مشورت‌خانه‌ست .

امیرکبیر :

خدا داند که پشت آن چه‌ها گفتند بر سلطان .
 ندانم ریزه‌کاری های آن اما که می گویند ،
 شریعت پایه‌اش قرآن اگر باشد ،
 حکومت پایه‌اش باید به قانون باد .
 و مردم عامل و دولت فقط ناظر .
 و شه چون تیر خیمه ، قوت ملک است با سلطان .
 به سان انگلیسیان .
 و اما مشورت‌خانه ،
 به هر شهری خلاق رأی می‌گیرند ،
 یکی از مردمان را می‌گزینند و وکیلش نام می‌دارند .
 و کیلان همه کشور به مرکز آمده در مشورتخانه ،
 فراهم گشته و قانون کار و زندگی را وضع می‌سازند .
 و صدر اعظم و دولت بنا بر آن به کار مملکت مشغول .
 و نافذ نیست هر قانون ،
 به جز تصویب شاهنشاه .

ناصرالدین شاه :

امیر این را بدان ، دشمن بسی داری .
 بسی غدار .
 خدا داند شما را دوست می‌دارم .

به کارت کوش و از آسیب ایمن باش .

امیرکبیر:

خدا را شکر شه داناست.

غلام پیرتان هستم.

اگر فرمان شه باشد ، نثار جان نه دشوار است .

ناصرالدین شاه :

کنون تا نیمه شب راهی نمی باشد.

همان به کار را تعطیل و در بستر بیاساییم .

امیرکبیر :

به روی چشم .

هر آن فرمان شاهنشاست آن بادا.

پس از عزل و فرمان تبعید امیرکبیر

تاریخ: ۱۸ محرم ۱۲۶۴ قمری - ۱۳ نوامبر ۱۸۵۲

امیرکبیر
عزت‌الدوله
مهدعلیا

یکی پاییز سرد و لرزه‌انگیز است .
 هوا سرد است و باران تازه باریده .
 زمین خیس و درختان خیس ، برگان زرد .
 سراسر باغ پر از پیربرگان است افتاده به روی خاک .
 درختان لخت ، بر آن ها کلاغانند در غوغا .
 به هنگام غروب است وافق خونین و دل‌تنگ است .
 چنان ماند که خورشیدی فروافتاده در دریاچه‌ای از خون .
 و صدر اعظم ایران شده معزول و محکوم است بر تبعید در کاشان .
 درون خانه سردار ، سرها در گریبان است .
 وچشمان اشگ بارانند .
 نه کس آید نه بانگی هست .
 دو کودک در کنار مادرند و خیره بر بابا ،
 که در باغ است و بی مقصود از اینجا به آنجا راه پیماید .
 اگر باشد صدایی ، قارقار زاغ ها یا از قدم‌های امیر آید به روی برگ .
 امیر از صبح تا آن گاه مانده منتظر تا پیک شاه آید .
 که او را رخصت دیدار شه گوید .
 کنون گشته غروب اما امیدی نیست .
 امیر آرام تو آمد ، گشوده در ، زنش را خواند .

امیرکبیر :

ملك زاده خبر دارد چه خواهد شد ؟ .

عزت‌الدوله :

خدا داند نمی‌دانم ، الهی خیر باشد هر چه پیش آید .
 همین امروز رفتم نامه را دادم به شاهنشاه .
 چو خواند آن را به من رو کرد و گفت اکنون نمی‌دانم چه خواهیم کرد .
 گرفتارم .
 مرا بگذار تا لختی بیاسایم .
 همین امروز پیک ما خبر گوید شما را زان چه می‌خواهیم .
 بگو ، از من امیر آسوده خاطر باشد .
 خدا داند که او را دوست می‌داریم .
 و فرمودیم ؛
 کسان راحق توهین و جسارت بر امیر و خاندانش نیست .

امیرکبیر :

که شه از نامه‌ام داند .
 شما آیا به او گفتید از کار برادرکاودر آمد از پناه انگلیسیان ؟

عزت‌الدوله :

بلی گفتم و هم گفتم شما از کار او و روس‌ها دلگیر می‌باشید .
 و پیغام شما را بر سفیر روس هم گفتم به شاهنشاه .

امیرکبیر :

شما گفتید من گفتم که تا هستم نگیرم ننگ بست اجنبی برخویش یا خویشان ؟.

عزت‌الدوله :

بلی گفتم پناه ما فقط سلطان ایران است .
 چو شه بشنید شادان شد سپس گفتا:
 بجز این از امیرم کی توقع بود ؟.
 سپس سر را بجنابانید و من را گفت خواهر جان ،
 خدا داند که ما را آرزو این است ،
 که هرگز شه نبودم تا دچار این چنین گردم.

امیرکبیر:

من این را پیش‌بینی کرده بودم ، نیک می‌دانم ،
 که این آغاز بدبختی ست .
 به شه گفتم سرم بر باد خواهد رفت .
 که این مرسوم قاجار است .
 شما دانید ، شما دیدید صدق و پاکِ من را .
 که می‌دانم چرا این ضربه را خوردم .

سفیر انگلستان ، نقشه از او هست .
 و مهدعلیا در آخر زهر خود را ریخت .
 و میرزا آقاخان ، آن نوری ناپاک ،
 کنون پا کوبد از شادی .
 به روز پیش وقتی شاه را دیدم ،
 بدانستم که روزم شب شده دیگر .
 زبان شاه جور دیگری می بود .
 زبان گوید شما را دوست می دارم .
 ولی چشمش به زیر است و خودش داند که چون آن نیست .
 ملک زاده ، به قرآنت قسم این کودکان بردار ،
 و از اینجا برون شو ، رو به «درخانه» .
 که تا شرم نگیرد دامنت را ، کودکان سوزند .
 خدا داند که می دانم از اینجا تا به گورم راه کم مانده است .
 من از جان شما ترسم .
 نه می خواهم که بگریزم .
 نه رو بر اجنبی آرم .
 توکلتُ علی الله ، هرچه پیش آید .

عزت الدوله :

امیر آرام شو ، لبها به هم بگذار .
 نه من يك روسپی هستم که هر دم با کسی باشم .
 زنم ؛ يك مادرم ؛ يك همسرم ؛ دانم چه باید کرد .

به روز خوش اگر بودم تو را همسر .
 به روز سخت هم هستم که تا جان در بدن دارم .
 شما را دوست می دارم، خدا داند .
 الهی مرگ می دیدم ، ولی امروز را هرگز نمی دیدم .
 چه باید کرد، او شاه است خودکامه .
 به دورش نابکارانند .
 و این دانید ، این رذلان ،
 همه گیج اند و گول اند و نمی دانند ،
 که صدراعظم ایران نه يك نام است ، يك بار است همچون کوه .
 توان هر کسی نبود که گیرد بار را بر دوش .
 زمام مملکت در دست کودکانهاست .
 زمانی بگذرد چون کارها آید پریشان ، شاه می بیند
 پشیمان گشته و دنبالتان آید .

امیرکبیر :

ملك زاده ، خدا داند که می دانم .
 جوان است شاه .
 لیکن خوب می داند چه می کردم .
 و می دانم اگر من زنده مانم باز هم بر کار خواهم شد .
 ولی دانم که این نامردمان دنبال نابودی من هستند .
 کنون معزول ،
 نخواهد چند روزی شد که معدومم .

عزت‌الدوله :

مگر من مرده باشم تا تواند کس شما را چشم‌زخم آرد .
 برادر هرچه نادان ، هرچه دون همّت ،
 ولی می داند آخر شوهرِ خواهر نباید کشت .
 و می دانم که آن افعی به صورت مادر من کیست .
 شما دانید، جانم را فدای شوهرم سازم .

در این گه نوکری آمد ، خبر آورد ، مهدعلیا
 به مهمانخانه می باشد .

امیرکبیر :

خداوندا چه باید کرد ؟ .
 مرا کافی نبود این زجر ، این هم روی آن آمد .
 چرا این زن نمی خواهد مرا آرام بگذارد .

عزت‌الدوله :

خدا را، جان من آرام و ساکت باش ، می دانید .
 که او بس نابکار است و تواند زهر خود ریزد .
 به ظاهر هم بود با او درشتی را کناری نه .

به جان من قسم می خور.

امیرکبیر :

چه باید کرد ، باشد ، لال خواهیم بود .

عزت الدوله :

و شاید پیک شه هم اوست .

سپس هر دو به مهمانخانه رفته، مهدعلیا دیده و آنجا سلامی کرده و ساکت به جا ماندند .

مهدعلیا :

بیا دختر جلو ، غم را زدا از چهرهات اینک .

شما دانید در اینجا چرا هستم .

که کاری بس گره خوردست و تنها کس که بتواند گره بگشاد

هم خود اوست ، امیر است آن .

امیر آرام شو ، لجبازی کناری نه .

خدا داند نمی خواهیم که دامادم غمین باشد .

و هم این را خدا داند که خیر هردوتان خواهیم .

زمانی پیش ، با شه بودم و او گفت .

امیر و خواهرم را گو ، شما را دوست می داریم .

ازین گذشته ، می دانید ،

امیر ار صدراعظم نیست ؛
 دنیا زیرورو هم نیست .
 که هر کس را زمانی هست .
 امیر اکنون بسی خسته‌ست و بهتر تا که آرامد .
 یقین دارم اگر بر عقل آید او ،
 نخواهد شد زمانی تا شهش خواند .
 امیر این نکته را بشنو .
 و از این پس بدان ای مرد ،
 کهات دشمن ، کهات یاور ؟ .
 سخن سربسته می گویم ؛
 اگر در خانه کس باشد ،
 همین يك جمله بس باشد .
 خدا داند دل مادر ،
 به فکر شادی فرزند می باشد .
 و می دانم امیر این فتنه را از چشم من بیند .
 سه سال و اند می باشد به من درجنگ .
 مرا خوار و به چشم شاه بد می کرد .
 مرا در خانه زندانی .
 نگهبان بهر من بگذاشت .
 ولی من مادرم ، می بخشم او را گر به راه آید .
 شفاعت می‌کنم در پیش شاهنشاه .

عزت‌الدوله :

همه دانند از روز نخستین این شما بودید ،
 که پا در کفش او کردید .
 شما بودید بد گفتید از او از همان آغاز .
 چه زود از یادتان رفته‌ست .
 مخالف با عروسی امیر و من چه کس می بود؟ .
 شما دانید کذب محض می باشد هرآن گویند .
 عریضه تا که در ظاهر نماند خالی اکنون نقش می بازید .
 برو مادر ، برو دنبال کیفیت باش .
 برو دنبال بازی‌های شومت باش .

در این گه عزت‌الدوله به شدت گریه آغازید .
 امیر او را به بر بگرفت و رو بر مهدعلیا کرد .

امیرکبیر :

خانم ،
 شما دانید و من دانم که این ها جز تعارف نیست .
 اگر خواهید گویم ناز شستت ، بی گمان گویم .
 در این شطرنج من ماتم ، شما بردید .
 که می دانید و می دانم .
 پس پرده چه‌ها بودست .
 خبر دارم خبرچین‌ها خبر گویند .

همه اخبار خفیه دانم از بی بی زبیده آن شب پاییز سال پیش .
 خزان اکنون ولیکن ، کِشت تان روید .
 کنون گل کرده بذر توطئه ، دانید .
 نمی دانم چه می خواهید .
 خدا داند ، همه دانند .
 که من در نوکری شاه کوشیدم .
 مرا پاداش این بوده ست .
 نَبْد ار کوشش بی حد من ، کی شاه شه می شد .
 چه جنگیدم به این و آن ، چه کوشیدم .
 سه سال و اند روز و شب ز جانم مایه بنهادم .
 کنون لشگر قوی ، کشور به راه افتاده ، مردم شاد .
 ولی این بود مزد من ؟ .
 چه می خواهید ؟
 که کار مملکت داری زد و خورد است بادشمن .
 خزانه پول می خواهد .
 عزیز بی جهت ها ، مستمری های درباری ،
 خدا داند که بیت المال از من نیست .
 که بر شهزادگان یا آن طفیلی یا قفیلی ها ببخشایم .
 چه می خواهید ؟
 من چشمان خود بستم .
 شما کردید در پنهان و یا در آشکار آن را که دل می خواست .
 و استدعای من این بود .
 اقلًا گند آن بالا نیاید ، لیک آن کردید .

کنون از من چه می خواهید .
 چه گونه تا به «راه» آیم .
 من آقاخان نوری نیستم ، هرگز نخواهم شد .
 به زیر پرچم دشمن نخواهم رفت .
 سفیر اجنبی فرماندهء من نیست .
 مرا فرمانده ، شاهنشاه ایران است .
 هدف آسایش مردم ، ترقی خواه ایرانم .
 شما دانید ، آگاهید ، می دانم ،
 سر و سر شما با شیل و دالگورگی ،
 اگر اکنون به اینجا بیاید تا من اخته گردم ، نوکری گردم ،
 خطا کردید .
 من آن میرزا تقی آشپز زاده ، دهاتی مرد آزاده ،
 فدای خاک ایرانم .
 نمی دانم گناهم چیست ، تقصیرم ؟
 تمام روز و شب در کار و کوشش ، ناگهان عزم زکشورداری و تنها .
 امیری نظامم امر فرمایند .
 به چشمی گفته و در کار ، می بینم که فرمان است .
 از آن هم عزل گشته خانهات بنشین .
 و فرمان دگر تبعید در کاشان .
 همین و بس ، نه توضیحی ، نه اینکه فرصتی تا روی شه بینم .
 چو فرزندی به اینجا بیاورم ، کنون این است مزد من؟!
 به قرآنم قسم آن کار و کوشش بهر ایران بود .
 رعیت نوکر شاه است و شه نوکر به ایران است .

هر آن را تاج بر سر، بار ایران می کشد بر دوش .
و این شه، شاه من می بود و فرزندم، تفو بر روزگار من.

مهدعلیا :

دخترجان ،

به اینجا آمدم تا بلکه بتوانم گره از کار بگشایم.
ولی تیرم به سنگ است و سخن بیهوده خواهد بود .
نصیحت گردگان و شوهرت گنبد .
بیا با من به «درخانه» ،
بیا با کودکان باش .
اگر حکمی بود بر شوهرت باشد .
نه بر تو یا به کودکانهای نوپایت.

عزت الدوله :

برو مادر رهایم کن .
سیه خاکم به سر کردی .
و بنشاندی مرا بر آن .
کفایت کن ، نخواهم ننگ رسوایی .
که شوهر را رها سازم ، سپارم دست دژخیمان .
نی ام چون تو ، خزم هر شب در آغوشی .
که آید بر سر شویم هر آن باشد ،

روا تر باد بر من آن .
 اگر تبعید ، اگر هرچیز ، حتی مرگ .
 نخواهم شد جدا از شوهرم تا جان به تن دارم .
 من این طوق وفا را تا ابد بر گردنم خواهم .
 کبوتر نیستم هر روز بر بامی .
 برو مادر مرا بگذار تا سوزم .

مهدعلیا :

خدا داند که لجبازی .
 خدا داند تو خود کردی .
 ستم کردی به خود ، بر کودکان نیز .
 امیدم این که این دوران تبعیدی ،
 نباشد سخت بر تو یا به کودکانهای معصومت .
 همین امروز من با التماس از شاه ،
 طلب کردم که فرمانی نویسد این که در کاشان ،
 که عزّ و احترام شوهرت بر جای خود باشد .
 کنون بگذار تا رویت ببوسم ، کودکان بوسم .
 خدا همراهتان بادا .

دژخیمان در راه

در راه قهوه‌خانه‌ای نزدیک کاشان

حاجی علی خان فراشباشی (حاجب الدوله بعدی)

دژخیم

همراه

شبی روشن ز نور ماه ،
 سراسر دشت روشن تا که بیند چشم.
 شبی سرد است ، سرما تا به عمق استخوان سوزان.
 و بادی می وزد ، این می کند سرمابسی جانسوز .
 سراسر راه یخ بسته ،
 کویر خشك سرتاسر از این دنیا به آن دنیاست .
 سه تن در راه.
 سراسر روی و سر را سخت پوشانده.
 نمد پیچ است از سر تا سم اسبان.
 شتابان بی امان ، در راه می تازند .
 به ناگه سایه‌ای پیداست .
 و در آن دور می بینند چندین تن به گرد هم.
 توگویی مجلسی دارند .
 در آن تاریك و روشن کس توان گوید ،
 که شاید گرد چیزی آمده سرگرم گفتارند .
 سواران اسب می تازند.
 هرآن چه پیش تر آیی توگویی مردمانِ دور ،
 نی نزدیک بل دور اند.
 در آخر می توان گفتی ،
 که آنان هیكلی دیگر ،
 سری نوک‌تیز ، دستان شان دراز و پای کوتاه اند.
 در آن دشت کویر دور ،
 نه آبادی ست ، نی کان رهروی پیداست .

کسی را جرأت سرمانباشد تا خزد بیرون ز مأوایش .
 سواران تند کرده ، رو به يك ديگر نگاهي ، ترس اندر دل .
 که آیا کیستند اینان ؟ .
 اگر رهزن ؛ در این سرمای سوزان تا چه بربایند ؟ .
 نه مرکوبی ست در جایی ، که صحرا تا افق باز است .
 و شاید دیویا جن اند .
 که هیكل های شان دیگر .
 نمی مانند بر انسان .
 به چه کارند ؟
 اگر جني ، بلي اما چرا مرئی ؟ .
 بدون شك ز دیوان اند .
 و شاید بر سرچاهی دهانی در زمین باز و دهان دیگرش در شهر دیوان
 باز .
 درون سینه ها شان قلب می کوبد .
 عرق بنشسته بر رخسار ،
 توقف کرده و کنکاش می دارند .
 چه باید کرد ؟ .
 اگر برگشت کرده ، بی شك آنان تاکنون دانند از اینان .
 بسا دنبال شان آیند .
 و گر راه دگر گیرند ، دور از جاده اما تا کجابتوان .
 کویری پهن و صاف است و کرانش را نه بتوان دید .
 به لبها قل هو الله است .
 دعای دفع جني را نمی دانند .

و می بینند کان سرکردهء ایشان .
 به سوی جمع شان آید .
 نخستین کند و پس تند و دوان آن گه .
 تنوره می کشد ناگه دو دستان را گشوده ، اوج می گیرد .
 در این شك نیست ، او دیو است .
 خداوندا چه باید کرد؟ .
 یکی از آن سه تن نالید .
 خداوندا غلط کردم .
 چو پا بیرون نهادم ز آستانه عطسه‌ای آمد .
 و دیگر مردگفتای فلك دیدی فدای آزگشتن را .
 سپس اشهد به لب آورد .
 سوم نالید :
 ببین حاجی علی خان تا چه خاکی بر سرم کردی .
 به جا درمانده ، چشمان خیرهء پرواز دیوان است .
 می لرزند ، از ترس یا که از سرما ، و یا هر دو .
 و می بینند دیوان دیگر هم اوج بگرفته به پرواز اند .
 همه دور و بر آن چاه ،
 يك از دیوان کشد فریاد و دیگرها چو او کردند .
 صدای دیو اما نیست ،
 یکی گفتا نه دیوان اند ، اینان کرکسان هستند .
 چه می ترسید ترسوها و تازانید اسبش را .
 فراتر ، مرده‌ای را دید در آنجا که می دیدند دیوان را .
 یکی از آن سه تن نالید کاین شوم است .

دو دیگر سخت لرزیدند .
 کنار راه در يك قهوه‌خانه هر سه گرد آتش جای بگرفته،
 و فانوسی ست روشن .
 سفره‌شان خالی ، شکم‌ها پر .
 یکی زنان که سرکرده‌ست می گوید:
 حاجب‌الدوله:
 کنون تا فین دوفرسخ مانده باید زودتر جنبید .
 که نقشه تاکنون عالیست .
 خبر دادند ،
 امیر در اندرون همواره می ماند .
 کنار اوست همسر ، لحظه‌ای غافل ز شوهر نیست .
 خوراکی را خورد او ، پس خورد شوهر .
 و او را هم چنان سایه‌ست در دنبال .
 به این منوال ،
 نه او را می توان با تیر کشتن یا که دزدیدش .
 نه او را زهر بتوان داد .
 فقط يك راه می ماند ، که حمّام است .
 امیر است آن زمان تنها بدون او ،
 کنون چندیست مهدعلیا ،
 که سلطان خانم رقاصه را قبلاً فرستاده .
 بشارت داده او تا پیک شه آید به زودی ، عفو را آرد .
 قبای خلعتی هم می فرستد تا که او پوشد .
 سپس راهی تهران ، صدراعظم گردد او چون پیش .

چنان او خوب بازی کرده نقش را کان ها همه خام‌اند.
گمان دارند ،
به زودی باز می‌گردند بر تهران .
و تنها راه این باشد .
امیر از بهر تن شستن رود حمام نوکرها که کوچک تر .
و چون کوچک، به آسان گرم می‌گردد.
و او هرگز نرفته تا به آن گرمابه شاهی .
در آن حمام تنها عزت الدوله و فرزندان تنی شویند .
و این گرمابه ها با یک دگر مربوط می باشند با دالان .
که در آن روز ، آن دالان به نحوی بسته خواهد بود .
که نتواند گریزد زان .
در آنجا بر سرش ریزیم و عمرش را به سر آریم .
مبادا تا کسی داند که ما هستیم .
و یا من پیک چه باشم .
چو درآییم اندر باغ با ید شد نهان اندر اتاقی در همان جا زود .
و اما باغبان از ماست .
نباشد راه چندی بین آن دروازه و حمام .
کنار درب گرمابه هم امشب سنگ می‌ریزند آماده .
چو ما اندر شده ، یک باید از ما پشت در ماند .
در و درگاه را از سنگ پر سازد .
که نتواند گریزد ، در کند باز و به باغ آید .
اگرچه غیر ممکن این ،
ولیکن پیش بینی بی ضرر باشد .

چو پایان کار او گیرد ، به در کوبیم ،
همان کس باز بگشاید .

دژخیم :
چگونه کار او سازیم .

حاجب الدوله :

نمی دانم ، چو در گشتیم ، آن گویم .
بریدن گردنش را یا تپاندن دستمالی در بن حلقش .

همراه یکم :

اگر دیگر کسان باشند همراهش ؟
وفاداران اگر باشند ، آنکه چه ؟ .

حاجب الدوله :

چنین نبود .
تمام باغ پر از ماست .
قراول ها همه از ما .
و این فرمان شه با ماست .
در این دنیا ،

وفاداری چنان برف است بس زیبا .
چو برگردد ورق بر کس ،
بتابد آفتاب بی وفایی ، آب سازد هر وفایی را .
به فکر چیز دیگر باش .

خون امیر

جمعه بیست و یکم دیماه ۱۲۳۱ خورشیدی

۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۴

دهم ژانویه ۱۸۵۲

امیرکبیر

حاجب الدوله

دلاک

دژخیم

همراه یکم

همراه دوم

سحرگاه و هوا سرد است .
 سراسر آسمان ابریست .
 امیر آرام در بستر ، دو چشمان باز ،
 به این سو و به آن سو باز می‌غلند .
 به آرامی که نپریشد به یارش خواب نوشین را .
 ولی همسر دو چشمان باز و دیری خیره بر شوهر .
 دو کودک در اتاق دیگر و دیگرپسر در آن دگر در خواب .

امیر آهسته می‌گوید : ملک‌زاده ، ملک‌زاده .
 و پاسخ می‌رسد بیدار می‌باشم .

امیرکبیر :

تمام شب نخوابیدم که کابوسی مرا بگرفت .
 خودم را ناگهان دیدم به دشت کربلا تنها .
 همه دور و برم خون بود .
 درون آن نشسته بازوان قائم ، دو دست‌انم به روی خاک .
 و سر تا پای من خونین .
 شما و کودکان در چادری بودید دورادور .
 و طفلان ، ضجه و فریاد می‌کردند بابا جان .
 ولی من بی‌توان بودم .
 به پایان بر سرم يك تاج خونین بود .

از آنجا ناگهان نرم و سبک پرواز بنمودم .
 حسین بن علی دیدم ،
 که اندر بارگاهش با ضریح باز حاضر بود .
 در آغوشم گرفت و گفت :
 امیرا مقدمت خوش باد .
 پس از آن خواب از چشمان من بگریخت .

عزت الدوله :

الهی خیر باشد ،
 خون که دیدی باطل آید خواب .
 و من هم خواب می دیدم .
 سواران چند را دیدم ،
 شما را بسته بر اسبی و تازان پیش می راندند .
 و ما فریاد می کردیم و بر سر خاک .

امیرکبیر :

دل را قوی دارید .
 خواب بانوان چپ باد .
 نمی دانم چه خواهد شد .
 خبر دادند سلطان عفو و خلعت را فرستادند .
 و هم امروز یا فرداست ، در فین است .

عزت‌الدوله :

نمی‌دانم ، الهی راست باشد این .
 به هر رو هر چه باشد دست ما کوتاه .
 و باید منتظر باشیم .
 همین دیروز سلطان خانم رقاصه هم می‌گفت ،
 که شاید نامه یا امروز یا فردا ست می آید.
 جوابم را برای مادرم می‌خواست.
 نوشته مادرم اوضاع «درخانه» نه آرام است .
 شه از میرزا آقاخان سخت ناراضی ست .
 گمانش بود زودا زود شه فرمان ابقای شما را می‌فرستد باز.
 و می‌پرسید از احوال ما اینجا .
 جوابش را نوشتم ، چند خطی داده‌ام او را .
 چو پیکی آید از تهران ، فرستم نامه را با او .

امیرکبیر :

توکلتُ علی الله هر چه بادا باد .
 به پا خیزیم .
 که در گرمابه خواهیم شد .

عزت‌الدوله:

امیرا این دو روز پیش در حمام می بودید .
 نمی دانم چرا می ترسم از حمام .
 و شاید بهتر این باشد که با خوابی که ما دیدیم ،
 درون اندرون مانید .
 دلم شوریده ، پر غوغاست .
 که سرما سخت سوزان است و دشمن در کمین ماست .

امیرکبیر :

ملک زاده ، غم از دل گیر .
 به ساعت می نخواهد شد که از گرمابه درآیم .
 چرا دلواپسی باید .

عزت الدوله :

نمی دانم دلم را شور بسیار است .

امیرکبیر :

به پا خیزیم .

ز جا برخاسته اندر اتاق کودکان رفتند .
 دو دختر را به بر بگرفته و اندر اتاق دیگری روی پسر دیدند .

پسر تا دید آنان را ز جا جست و به دامان پدر آویخت .
چنین می‌گفت :

پدرجان ، خواب بد دیدم ،
به دور از جانتان ، زخمی شما را بود بس کاری .
و دژخیمی و شمشیری در آنجا بود .
و من خود را به روی دستشان انداخته فریاد می‌کردم .
که جانم گیر ای دژخیم .

امیرکبیر :

شما دل را قوی دارید ، چیزی نیست .

نشسته بر سر صبحانه و خوردند و پس از آن ،
پیام آمد که گرما به‌ست آماده .
هر آن کاو رفته فین دیده‌ست ،
دو حمام است در آنجا ؛
یکی مخصوص دربار است ،
بزرگ است و مجلل ، دیگری کوچک .
که مخصوص است بر نوکر .
کنون هم هر دو برپایند ، بی‌مصرف .
صد و چل سال پیش این هردو دایر بود .
و در آن روز ،

آن حمام كوچك كربلاى خاك ايران شد .
 در آنجا شد امير و رختها را كند ، لختي رست .
 دو كس آنجا ، يكي تون تاب ، آن ديگر يكي دلاك .
 خزينه پر ز آب گرم .
 فرو شد او به آب و ريخت بر سر آب و بيرون شد .
 در آنجا گوشه اى بنشست .
 كنون يك پاس پيش از ظهر ،
 و دلاك است گرم كيسه ماليدن .
 صدايى آمد از بينه .
 كسى در را به هم كوويد .
 يكي گفتم امير آنجاست .
 و ديگر گفتم در را بند ، چفت انداز .
 صدای پای چندین مرد ،
 سه كس بودند در حمام پس از آن .
 و شمشيرى به دست هر كسى مى بود .
 يكي گفتم : همه بر جاى خود باشيد .
 يكي ز آنها سلامى گفت .
 امير آرام بر دلاك گفتم ، بس .
 و بر جايش نشست و گفتم :

اميركبير :

علیخان راه گم کردی ، تو و شمشیر در اینجا ؟.

حاجب الدوله :

همان بهتر روم يك راست بر مطلب .
گشوده لوله ای پس کاغذی از آن به در آورده آن را خواند :

به فرمان شهنشه ناصرالدین شاه ،
علی ، فراشبازی ، در زمان بایدرود کاشان ،
و راحت سازد آن میرزا تقی خان فراهانی .
و بر آن مفتخر باشد و بر خور دار از الطاف ما گردد .

امیر این را شنید و نامه را بگرفته آن را خواند .
او را گفت :

نمی دانم چرا ، اما ،
شما حاجی علی خان گشته ای مأمور بر این کار .

حاجب الدوله :

سر و جانم فدای شاه ،
چه فرمان باشد از یزدان ، چه شاهنشاه .

امیرکبیر :

چه باید کرد ،
 چه باید گفت .
 خداوندا چرا این گونه ام پاداش فرمایی .
 چرا هر کس بر او نیکی من بیش است ،
 هم او دشمن به جانم بیش تر گردد .
 یکی شاه است ، چون جانم بیوردم .
 کنون جان مرا خواهد .
 یکی میرزا آقاخان است ،
 که جانش را رهانیدم ، مقام و منصبش دادم ،
 هم او بر جان من افتاد و بر جایم .
 و تو حاجی علیخان خوب یادت هست ،
 ترا من بر کشیدم ، تا چنین گشتی ، تو هم مأمور قتل من .
 علی خان گوش کن ، دنیا نه این ماند .
 اگر بر راه آیی روز چندانی نخواهد شد .
 که من بر کار برگردم ،
 به تو هر چه را خواهی ترا بخشم .

حاجبالدوله :

راهی نیست ،
 کسی بر شاه خواهد گفت ،

سرم بر باد خواهد رفت.

امیرکبیر :

اقلاً رخصتی ده کودکان بینم .

حاجب الدوله :

نه ممکن نیست ، فرمان است ، فی الفور است .

امیرکبیر :

پس آیا می توانم عزت الدوله ،
 ببینم ، تا وداعی گویم آن زن را .
 وصیت نامه بنویسم .

حاجب الدوله :

نه ممکن نیست ، فرمان است ، فی الفور است .

امیرکبیر :

چه گونه باید اکنون مُرد ؟ .

مرا بگذار اقلأً آبرومندانه جان بازم .

حاجب الدوله :

چه گونه ، تا چه می خواهید ؟ .

امیرکبیر :

بگو دلاک تا رگ های پا و دست بگشاید .
که مُردن این چنین بهتر .

حاجب الدوله :

باشد ، این چنین گردد .

و بر دلاک رو آورد ، او را گفت :

حاجب الدوله :

چنین کن امر سلطان است .

دلاک :

امیرا جان به قربانت ،

چگونه این چنین سازم ، معافم کن .
مرا آسان تر این باشد که جان خویشتن گیرم .

امیرکبیر :

ببین دلاک ، این پایان کار من .
محبت ار به من داری ، خلاصم کن .

و دلاک آن زمان نشتر به رگ های دو دستان زد .
سپس آنجا امیر و خون که از رگ های او می ریخت .
و رو بر دیگران کرده ، چنین گفتا :

امیرکبیر:

به شه گوید ، دستت خوش ، دلت خوش باد .
تقی ام آشپززاده .
به نان جو دلم خوش بود .
وزارت کی مرا در سر .
چو شه فرمود ، آن کردم .
دلم خوش بود کشور رو به آبادی ست .
به سر بودم هوای فخر ایران را .
که در تاریخ خواهد ماند .
رعیت زاده ای چون بر وزیری شد ،

رعیت روزگارش خوش ،
 و کشور رو به آبادی ،
 دل ایرانیان خوش ، دشمنان دلتنگ .
 تو کندی ریشه‌ام ای شه که کندی ریشه‌ء آبادی ایران .
 که پیرامونیان شه را نیک بشناسم .
 همه دون همتانی ، نوکران اجنبی ، ایران فروشانند .
 بیا ای مرگ، شیرینی .
 کنون ای کوره ده‌ها ، شهرها بدرود .
 همه سرتاسر ایران خداحافظ .
 دگر نظم تقی‌خانی کجا آید .
 مرا در سر هوای کنستیتوسیون ،
 که همراهم به خاک اندر شود آن نیز .
 کنون ای اجنبی خوش باش ، تقی خان مُرد .
 سپس برپای شد با خون خود بنوشت بر دیوار ؛
 لا اله الا الله، محمداً رسول الله .

و بر جا شد همی‌گفتا:

ای دلاک بر فرزندهایم گو ،
 پدر در آرزوی دیدن روی شما جان داد .
 خوشا بر حال آن پیری که در بستر دهد جان را .
 نگاه آخرش بر روی فرزندان ، نه دژخیمان .

به آنان گو سرافرازم شما را ارث من این شد .
 شهیدم ، بی‌گنه مُردَم .
 سرافرازم که دشمن با حسد گوید ،
 تقی جان داد اما باسرف جان داد .
 به آنان گو نَمردم من .
 که تا تاریخ ماند ، زنده خواهم ماند .
 هزاران سال دیگر چون کسی تاریخ را خواند ،
 تقی بی‌گنه بر تارکِ تاریخِ رخشان است .
 از این پس گو به فرزندان ،
 مرا در لا به لای صفحهء تاریخ ،
 و در تاریکِ روشن‌های اعصار و قرون جوید .
 مرا در دشت‌های جنگ ،
 میان خاک و خون جوید .
 صدای من نخواهد مُرد .
 که هر دم از گلوی جنگجویانی که در خون اند ،
 و می‌رانند دشمن را ز خاکِ پاکِ ایران‌شهر ؛
 و فریاد جوانی سینه‌اش پر چاک از آتش توان بشنید ،
 کاو در جنگ با بیداد می‌میرد .
 و یا در تنگنای کوچه‌ای ، پس کوچه‌ای جوید ،
 که پیر بی‌پناهی دست‌ها بر آسمان از عجز می‌نالد .
 مرا در اشگ‌های آن یتیمانی که بی‌مأوا و تنه‌ایند ؛
 و یا اندر خدایای ای‌خدای بی‌کسان جوید ،
 که نامم را به لب آرند و می‌نالند از ظالم .

که تا بودم ، دل و دستم ، قدم‌هایم ،
 برای ناتوانان بود .
 از این پس هر کجا بینید شمشیری شکافد فرق دشمن را ،
 مرا در خشم آن شمشیرزن جویید .
 از این پس هر که خواهد تا تقی‌خان را به پا بیند ،
 توان یابد کنار مرزبانی مانده در سرما و برف و یخ ؛
 که اندر کار و شب برپاست تا دشمن هراساند .
 مرا اندر بلندای دماوند و دنا بینید .
 که سر افراخته هر دم نگاهش خیره بر ایران .
 مرا در لا به لای ابرها جویید کان‌گرید به ایرانشهر .
 مرا در اشگ یک مادر که می‌گرید به گور پور سربازش .
 مرا در آه‌های یک پدر جویید ،
 که فرزندش به خون در دست دژخیم است .
 هم‌اندر دار محکومی که جرمش مهر ایران است ؛
 به همراهش ، مرا جویید .
 به همراه شهید کربلا در روز عاشورا ،
 کنار او مرا جویید .
 هزاران سال دیگر قتلگاه من ،
 گرمی مشهد ایران پرستان است .
 هزاران سال دیگر لعنت تاریخ بر شاه است .
 هزاران سال دیگر لعن و نفرین بر انیران باد .
 هزاران سال دیگر کودکی چون نام من خواند ،
 بپرسد از پدر آخر چرا کشتند خادم را ؟ .

صدای من و خون من ، رَوَد بیرون از این حمّام ،
 و در اعصار می پیچد و بر تاریخ می پاشد .
 و تا دنیاست ،
 خون می ریزد از فواره‌های فین .
 و ایران هم سرافرازد به نام نوکرش ، میرزا تقی آشپززاده .

بریز ای خون ؛
 که از این پس رهایی از تن من ، تا ابد جوشی ؛
 به هر جایی که هر کس جان دهد در راه میهن باز .
 تویی ای خون که با آن خون درآمیزی .
 سرافرازی ابرتر چیست ؛ در راه وطن مردن .
 به فرزندان من گوید ، بر مادر و با همسر ،
 به سوگ من مبادا اشک تان ریزد .
 شما را جشن و شادی باد .
 پدرتان يك شهید راه ایران شد .
 به استقبال من آیند ، هم امروز ؛
 ابومسلم و بابک ، رویگر یعقوب و آرش ها .
 چو آنانم از این پس ، سرفرازم تا جهان برپاست .

در این گه خون به هر جا بود .
 امیر آنجا به روی سنگ ها بنشست .
 دو دستان را عمود تن ، دو کف بر خاک ؛

دو چشمان خیره بر خونش .
 و چشمانِ همه ، حتی که آن دژخیم ، می‌گریید .
 عرق بنشسته بر رویِ امیر و سخت دم می‌زد .
 نفس‌ها تنگ ، پریده رنگ از رخسار .
 ولی کوشش که تا بر جا بماند باز .

حاجب‌الدوله :

خلاصش کن .

سپس دژخیم پیش آمد ،
 لگد کوبید بر پشت امیر ، او را به خاک افکند ،
 دهانش را گشود و دستمالی را به حلقوم امیر افشرد .
 گلویش را فشرد آنگاه تا جان داد .
 خادم مُرد ،
 خائن شاد .

پی نوشت :

پایهء این نوشتار ، کتاب امیرکبیر و ایران نوشته فریدون آدمیت، چاپ ششم، ۱۳۶۱، انتشارات خوارزمی ، تهران می باشد. در این نوشتار از کتاب امیرکبیر ، نوشته حسین مکی و کتاب تاریخچه زیارت حبیب بن موسی (ع)، نوشته محمد جمالی، انتشارات همگام با هستی ، کاشان، چاپ اول ۱۳۹۱ نیز سود جسته شده است .

علی محمد آقامحمدی

فروردین ۱۳۷۲ خورشیدی

مارس ۱۹۹۳ میلادی

بیکرزفیلد، کالیفرنیا